6

من تصنیفات ملا ظهوری ترشیزی [illegible]

سه نثر ظهوری

عباس علی بیگ

[illegible]

که گلِ ترانهای نیز از شاخسارِ صوت و نغمه او مانده

محملِ شوقِ حجازیانش بصدای تمالِ شنیده بان گوله سبز

و زخمِ جگرِ عراقیانش بنغماتِ طنبورِ ترکان در شکرخنده

و جلاجلِ اوراقِ و جیتان بهوای او ترانه ریز و بلبلان هشیار

بهوای او نغمه خیز و درین گلستانسرا افکنده غلغل

سخن کرده گلبن نغمه بلبل زبان را مطرب بزم

دهن کرده نفس را دم گشِ بی ز سخن کرده بصد

نغمه نواسرا از دست زهی چند ذوقِ تن خلق ازین غنون

خست زبان از سر آزاده گفتن شنیدنش تنگ از غم

سخن را کرد

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش آن با عزت کرده قال که نور [illegible] آسمان

حاکمی که کار کام و زبان خته آنان لب به ستایش [illegible]

عذب البیان شدند که [illegible] نعمتهای شکر [illegible] در [illegible]

[illegible] و دانسته در خورش ستایش [illegible] لاکه [illegible]

امید [illegible] انجمنه آنکه [illegible] [illegible] اللب [illegible]

در جای چند از یکی او زده دم هر کس ز وجود او زده دم

خبر است اما بنده مژده شنیدن را که هر سخن شناس

سخنور نکته پرور نغمه پرداز مراد طراز عرش نظام فلک حشم

کیوان علم مه حس مشتری مریخ خشم خورشید علم ناهید نغم عطارد

رقم قمر خدم جلیل ... جهان داد و الحاکم ... ار

عدل افزا ظلم کاه ابراهیم عادل شاه خلد الله

ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه

خسرو ... جهان بخش فلک تخت ملک ...

فلک بخش کف ... دم همه ... و ...

او دوست بزن کمانی از عشق کسی زار ساز

گر چون نی آنچه لشکر سوز جز این است

افکنده که از ناله سر ابار چو آنگشت چو از دود

بشنو دلیلت دو تا چنگ دو دو دل ناله ز چنگ

پرده های پر از نغمه دوست به بین دف که دو چنگ

دست دور دو ساز و برگ ... که ...

مضراب ... ...

که ... ...

... ...

ماه رو جلوه در کوش کنان بس یکی از مهره داران

آسمانش سنانش چون علم سازد ز انگشت

در تسبیح سازد از مهره پشت بر از مهر و ماه که لشکر

اکبر سر دارد ای ماه از گرد در عکس چرخ اگر ز رخ فرو داد

در چشم مهر ماه بسوزد ز جود دستش قطره در غنچه بخشید ز

ملفش لفخه و زبانه پیچید سخنهای گران شنیده است

فرست رانو کوی آفریده است خبر از راز پنهان عرش داد

سواد طلعت نشستن ز دید دعاش اگر ز خود نفسش ارام

در شناخت نقد بر معنی کند

اثر از دم ز حرف جسمی از دوام بیگانه گوهری

غنچه

مغز فطرت چنین [illegible] ماهی [illegible]

تماشای قبله گاهی چنین بارک الله [illegible] دارد

[illegible] اگر از [illegible] دیگر دارد

ور ز [illegible] عشق [illegible] زلف [illegible]

چیست [illegible] زلف [illegible]

گفته [illegible] معنی [illegible] عدل [illegible]

[illegible] زحسن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] وکیلم من همه

جان‌ها فدایش [illegible] حق [illegible] احتیاجی [illegible]

[illegible] را [illegible] کسی [illegible] اندازه [illegible]

که [illegible] عالم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ز اشک غم [illegible] نشان [illegible]

[illegible] کارها [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

گشته زان [illegible] که هر [illegible] صدا ماند [illegible]

همه سر [illegible] زندان بر سر آورد عرض حق دل را

جرعه هر آمد نه عشاق را الفت ز بهاء [illegible]

حسن هم آمد که آهست دماغ از بار بوی او

تماشا است که [illegible] را باغ روی او بهار است

نهد خود هر طرف داغی ز نار شمع گر دامن بر روی

[illegible] آورد [illegible] نمادی

[illegible] آمد [illegible] قد [illegible]

[illegible] دست [illegible]

[illegible]

[illegible]

اصل با بخت [illegible] غضبش هم سر [illegible] [illegible]

نسبش سرشته عمر با بخت [illegible]

ز قانون عدالتش ملک [illegible] و شعله کاران

سیاستش عالم گداز [illegible] آتشش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عشرت غنچه و جان افزای نسیم سحر است

می نالد بلبل شبنم خلقش

بیخ و جیب و دامان

در زیر لب پنهان تبرقش

گر برو ... اجازه دعا بش

آتش فرمان

تشخیص نقش

سال ...

گلها ...

[illegible]

ای شمایل [illegible] سر [illegible]

هر کجا آتش آب دریا [illegible]

ریگ صحرا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و چمن بستان های زیبای نقش سنگ سعی معاهد

و چمن حسن خیت نگ شهر و سیاوا

آمیختن صورت کوه و نظر خوش بقیه ...

رنگ بطحا و عهده بستان فایزه بکثر از صحبتها

با استعاره بخشش سحاب را و زاف

و ... رخسار ... و ... آثار

درخشان با ... جلوه ... لکه ...

و باعث ... شادی ...

بسی ... با ... از ...

[illegible] بر صندلی [illegible] بدست [illegible] اصوات چنگ

[illegible] تا بتان [illegible] اندوه [illegible] [illegible]

[illegible] فضای [illegible] سرای جهان [illegible]

زلف [illegible] انگشت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] عشق [illegible] رشته آنند [illegible]

[illegible] اگر کند دایره [illegible]

در [illegible] های [illegible]

[illegible] عشق [illegible] احوال [illegible]

[illegible]

[illegible] در میدان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

درست

گرداند تا حاصل بسیار و حظ وافر بر کرده خود نبوده آن جمع

قدر آن معنی بی‌معنی‌گی تراوش بیده و جهد نشد منظور

شد و نه در بیت شکر گرده کلام کرسی الفاظ متوقان

شکسته آمده باید که توجیه او دیگر زبان اعلام امتیاز

با خود نوشته و در زبان‌ها مخرج حسن خود نیستی

گذاشته شده شهرت یعرف به خواهد شد

بیان واقع و مهمات اگر جمع شرایع و اصل اقوی

صلاح بخشد و خود را بگرد همه نقش هر دو آن سخن

نموده شد که آنجا وعده و از جهت ساز سخن

ساز و مرغ الحان زنان بساز از شب

بهشت نغمه‌ها یابی ز الحان دست بر دوش

را در او ورد‌ها دارد نبود جز بشر با نغمه پرداز

بجز بشن دلبران مرغ گشته بسیار از نغمه [illegible]

نه بربر دو بسم [illegible] بود بی نغمه [illegible]

فرزندش [illegible]

[illegible]

ز حرفش شکر ریز و خم و پیچان زبان قلمش

حلقه دام حسن شیبان لعبتان [illegible]

خوش [illegible] عارضان [illegible] عالم

چون خط مهرو آورد با عطار در هر دو نقش

نقطه [illegible] صفحه را خط [illegible]

هر [illegible] لفظ

هر حرف [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible] مشتاق [illegible]

ذو و قوافی

مسائلی که در بخش ... بچه و ...

... خطبه ... خط ...

لاله ادبائ و نامداران ... محدود ...

مرخو دوران ... فاضل ...

مسائل و را چهار ... رخط قربان ...

باشد ... [illegible]

عمر از ... [illegible]

... [illegible]

[illegible] اشارات [illegible] [illegible]

که هم زیاده بخشش [illegible] دنیای آن [illegible]

تمنای ارباب [illegible] الفاظ [illegible]

حصول [illegible] و از اهل استعداد [illegible]

[illegible] آرزوی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

بیت

چو چیزی نصیب [illegible] نگاشت [illegible]

چنین [illegible] خواست [illegible] هر کس [illegible] آورد [illegible]

[illegible] نظامی [illegible] آرام

پرواز

شهبازیش

[illegible] دام [illegible]

نقش خود داد [illegible]

چو او کس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گاه [illegible] منبع دریای علم [illegible]

دقایق اجازت تحقیق [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible]

[illegible] ملک [illegible]

[illegible]

[illegible] اظهار [illegible]

[illegible] ادا [illegible]

[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عادلست [illegible]

کمال [illegible]

[illegible]

[illegible]

نقصان [illegible] زبان [illegible] مشهور [illegible] آید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سخن از نفس گر حفظ [illegible]

پای خویش [illegible] زانکه راز [illegible]

[illegible] استادان سخن ساز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دوست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سحر [illegible]

ساقی [illegible]

عادتی [illegible]

گوکلری [illegible]

گردون [illegible]

[illegible]

نورس پرداخت به سامعه ظاهرا ایشان

در خواندن آن تواضع و التزام ابیات محمود که غنا نکه

تمایزی معانی ظاهر ادب به الفاظ انجمیده نوعی استعمال

لغتهای که بدین اشعار در نظر گسترده

حلقه اثر بر دو لب بسیار لفظی که نیدا کان گزم

نو دو کمان از نشو ستور شنوندگان رسیده و بستاد

و کس جهان نشاط آماده است خاک سوز آتش آتشم

جماد است ارباب سوز نوکه بستاکرده اند آتش

آنچه نوشته شده

شانزده

گفتا کلی یکشت [illegible] مهر و ماه [illegible]

در [illegible]

[illegible] سام [illegible] کرده [illegible]

در [illegible] طوفان دریا [illegible]

[illegible] کشته [illegible]

[illegible] عیب [illegible]

[illegible] مهر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شعر

[illegible] غنچه [illegible] بست

[illegible] بجای خویشتن بنشست

والسّلام

سنبل عنبرفشان [illegible] تا سلیمان [illegible] نقش [illegible] خالی

[illegible] حیات [illegible] کلمات [illegible]

آبحیات خضر [illegible] سیراب [illegible] جان

[illegible] بحر [illegible] سبحه [illegible]

[illegible]

[illegible] گل [illegible]

[illegible]

[illegible] دوران [illegible]

[illegible] چون [illegible] گلشن [illegible]

ب

نوا

[illegible] ... [illegible] ... احسان [illegible]

جمال با فضل و کمالش ... [illegible] ... استاد با همه ... [illegible]

شاهد [illegible] از پرده غیب جلوه گاه ظهور [illegible]

[illegible] تمام روشنا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعض

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شب ما [illegible] سخن [illegible] را جان

[illegible] دوستان [illegible] بر لب [illegible]

[illegible] بلبل [illegible] ز رشته آواز [illegible]

از پرده‌های ساز [illegible] از دو [illegible]

سخن [illegible] نغمه [illegible]

ز پرده‌ کی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آتش [illegible]

[illegible] از همه دانی [illegible]

[illegible] بیان است [illegible] ادب [illegible]

[illegible] گر [illegible] فلاطون [illegible] فقط

[illegible]

[illegible] دیباچه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اصطلاحات

بشرح لغوی [illegible] بمعنی [illegible] بمعنی مخصص بوده اند و [illegible] آن

[illegible] مصطلحات مرقوم [illegible] با وجود آنکه

[illegible] نهایت [illegible]

[illegible]

ملفوظات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible] خبر [illegible] و [illegible] آسمانها

که در شب ماه افتاده بجا الاکس طلب [illegible] مستیران

صاف [illegible] و [illegible] زیر [illegible]

این الفاف [illegible] الکلی [illegible] بهار [illegible]

دگر [illegible] کار [illegible] در [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نیست ... [illegible] ... از [illegible]

حکمت است و فی الحقیقة ترقیم دیباچه هم [illegible]

که بتوجهات ضروره دآنرا که سخنور را باید که اول [illegible]

[illegible] سخن نماید چه بسیار عبارت

باشد که چون آن لفظی بیاید [illegible]

[illegible] خبری معنی [illegible] دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الا ای خسرو [illegible] که تا [illegible] درست [illegible] دو [illegible]

[illegible] الف رقم را ز [illegible]

[illegible] نظر چشم [illegible] تو [illegible]

خود [illegible] — چون صفحات [illegible] عالم زیر [illegible]

[illegible] شاهی [illegible] آشیان [illegible]

[illegible] روز [illegible]

[illegible] والای [illegible]

[illegible]

[illegible]

ز ابیاتش آن بیاید و بیاید از ره عقول در ...

سک به غوث دقت چمن طبعی که ...

ز بینش رنگ فهمیدن به جوهر ...

ز نی عیشش سکر وحی که بال اقبال ...

نشاخ نغمه تانی نازک ...

دشمنی ار هست بر قابل طالب سخن یاب

کرانه تانی ساختن در سخن ...

ز ریاضه خود واداده منتی شکل جمال ...

که یکی نیک ... گران ... دل ...

غالب

[illegible]

خود فیضیات و لطف خود بهره‌مند و محظوظ گشته

به حقیقت حال و صدق اخلاص اینجانب مطلع گردند تقریب

این دعا یاد آمد که الشاب نه از آن سبب است

در هر صورت دعا اختتام در هم نوازش اخلاص انجام واجب [illegible]

زحمت تا از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که در هیچ [illegible] حالت خود [illegible] گشته [illegible]

در قطره و ذره آب [illegible] و [illegible]

آفتاب تابان [illegible] گشته [illegible]

[illegible] آه بر فتح این [illegible] دارد

[illegible] که بر زبان خط جوانان [illegible]

داده [illegible] که [illegible] نغمه [illegible]

[illegible] که [illegible]

آسمان [illegible] زمین [illegible]

[illegible] همگنان [illegible]

[illegible]

[illegible] محبت

خدای را که آن ملکی است که تیغ جلیل خود یعنی از ابنای

زمان [illegible] را در هفت اقلیم به صفت یگانه و محمد

را احمد او را که با وجود حجب [illegible]

[illegible] به شاهد وحدت معنی کلام معجز نظامش

[illegible] اللهم [illegible] از دولت [illegible] وصف حال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جهانگیرانی باد   تا در معنی بهر لفظ گشت بنیاد

اگر هر لفظ پیدا زان معنی ساز در بزم معانی بار الهام

نصیب ملک سخن حکم باد تا حکم عرش

باز از گلشن سخن آرایان   باسم بانگ

نغمه قانون در   بسم توفیق دعا بسازیم

قانون زبان   زیب دعا برآورده شد

باد

دیباچه دوم ...

[illegible]

[illegible]

حق پرستی نشانی حق کجستی نه بنیاد دنیا

حق جویی خاطر عرفان زایی سینهٔ معرفت خیز باید شگفتگی

آسمان سایی چهره سجده ریز پایی

رفعت بر آسمان دارد سر خدمت بر آستانها

[illegible] عبادت گشتن در دیدار فرزاد فرزند

حق پرستیدن خلوت دیگر است جلوت اثر

وحدت این بینش کثرت او در دلش این

آن نبی گفته مسیح مزد حق زدان انجمن جلوت

شکن گشت [illegible] تجلیات [illegible] باشد

[illegible]

[illegible]

بیان [illegible]

[illegible]

احوال

[illegible]

گلستان

گلستان [illegible]

بر خیابان

[illegible]

ز دست [illegible]

تجرید [illegible]

حق

آرزوسنك مضمون قسمه بی دین اسوده سایه

جناب کلاهیشی و دستور تدبیر ملت ایک مایده

قوانین شناختن اهیشی اقبال اهیشی و دست گردان و

... دبیر اهیشی زخم شکران شکر بیاپی گردیده

گوهرینش باپیت کان ایمان خازن ایمان و ... داری

... شش درگاه محکمه علیه دلدار دربان سمیل گردیده

گلزار تحکمان شهر و دیار کبیر اقتضای قاضیان

قضا و قدرت ... صدر صدر تحقیق جنیب ...

... تحکمان مسند شریعت بر فرازنده نامه ...

اوشنلیا [illegible] مشک [illegible]

[illegible] درشت [illegible] ایوان [illegible]

هست با [illegible]

[illegible] هیچ [illegible] در خود [illegible] اولدی [illegible]

و صورت [illegible] درست همه [illegible]

همه دست دوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] که از قدما [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] نقصان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] جهان

[illegible] [illegible] نفس [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible] زرع

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] عنادل [illegible] عندلیب از

وادادن نوید جوانی تازه و محبت برگ از

منقاران [illegible] محفل دل الهام غزل کامیاب

[illegible] تازه و بلبل [illegible] دلش [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] دو برهان [illegible] محبت [illegible]

[illegible] بادان [illegible]

[illegible] کمان [illegible] تحمل [illegible]

[illegible] برگ [illegible] عطف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] المعشان [illegible]

[illegible] کشان [illegible]

کمر بند چاکر فلک یا کرشمش صبح خوان گشت عیان کی زرش عالی

مخاطب مخاطب شاه پروز خاقانی هر دم کاه مرخش شا

جمشید دار مشتری سا جرعه خوار کی و پرور کار جهان کشا

خاتم در اصبع سخا تم قرار کی قضا حکمران امر نفسش قدر

اندازه ره انعام دولت هر کرشمه کی خلق فیض پروز زر

عرش شکر اولدی اکان اشعی شدی بحر فیض جهان

هشت جنت کلی گلستان نقش هفت قدرتی یانی الخش هوس دار

حرف نقشش منعم جنب انسان کرشته تم فخر و دولت کاینات

کتاب نقش فاکر هشت عالم جهان حرف اهل نظم

[illegible]

گر دوست بجوید ز من شکر به رخت نبات بینند که از فرق فرقدان

سالم ز غم [illegible] کمال کیمیا [illegible] که آباد [illegible]

خود ما خراب خست [illegible] که سر [illegible] آتش [illegible]

در یافت [illegible] ما [illegible] بیابان به هوا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ز اشک چشم [illegible]

[illegible]

کسی جمال العشق نواخت شیر پیمانه سعد العشق را زجه معاف

و از خود جمال ابیات از هر که غیر اوست که از آفت اگر چه بیشتر

و از شیر و شما ممتاز بابی لعقب زلال بغت بود از سر بیابین

محیط بحر او مجاز این حقیقت نمود نسبیه که بیت جمال نفس ازین

در باغ و بستان گلی به بوئیش شکفت به بیت جمیع که در مشرق

از تماشش نه سپید جبا خاک بر توصیف دیش از سینه که از بینا آ

هیچ کمالی نیابد ز بو ... سبلی چو ز کلف بت از حرف ...

... نفس ها ز ذکر کسی کرد زبان تا قصور معرفت حیث اثبات

سپیده که [illegible] بینش [illegible] فرو از [illegible] شهر [illegible]

گل [illegible] بینش تو دانند در همه چیز هم در بینش تو دانسته

در تجلی [illegible] بیل نه بهم صد علما طون [illegible] اسکندر

لشکر هم کرد شکستش که جا [illegible] رب شکستش

حیرت گردان [illegible] بود و ماند که [illegible] بینش تو ان بگذارد

بخواند که نگفت نگفت

و علامت [illegible] [illegible] [illegible] خسته د

که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

ابیات همه ثنا کرد و ستاد زیب بار نام حسن خلق

برکردن وه چه زیبا صحبت کار حق کردن فن صحبت

که چند بیت فیروزی باز درویش حکایت سخن شیرین زبان

در کام مرد زبان خوش شکسته و بهر جا بیت و صفت سخن گوش

از ترجیع دار اشعار هفت غزل [illegible] سیر گشته جهان زوی

تو را نادم [illegible] تا که گر [illegible] شکاف انداز [illegible]

[illegible]

[illegible]

هزار جای معطر شکسته باز از مهر تو شکر شکن لاله‌زار حلقهٔ ...

بستان معطر گشت چنان صبا از ریاحین ربیع دگر شد چمن کرد ...

بستان بر تحسین شد از برق فروشان باز از عمر بانی معطر ...

فرو ریخت ... عندلیب عشق جریان فی عشرت بعالم و جام شرف ...

توبی خیز و بیا تو همه عدل عدل انصاف ... از عدل کرم جای ...

حالی بیدار زده ... گرد ... نجیلی ... گشت

خزان ... کرده ... چون ... عزا ... بان ... با دریغ ...

دگر ... جو ... کل ... عرفا ... شیر ... دهر ...

کر ... غمها ... عشق را ... کار ... درویش

غزل ۱۱

[illegible]

ظفر بیشه اوست بشمشیر او [illegible] بدین زبان گویا

از کمانش بجسته تیر خطا قبضه از دست او گرفته قضا

[illegible] قبضه بهم شمار کرده است

بزم فیروز مدام ساغر شش [illegible] خنجر [illegible]

نامها کنند رقم چه قلمهای دست کشته قلم از رقم — گرده

گفته بین چو کس تیغ کین [illegible] بیشه رزم [illegible] و

بستان [illegible] شمشیر چندای [illegible] جمال [illegible]

گر کند دگی تنگی و جهان [illegible] ازو دل [illegible] — [illegible]

دهان خوبان [illegible] عیب کشته [illegible] — [illegible]

[illegible]

حبابی بجز بخت شمشیر ... بیرون ز بحر نهیب شش خواب اگر

عدو شب چون زره بر سینه آرد ... کس غیرت کمر از آن در طعان

بیرون برون اندر از کمند شمشیر بند شکن ای کمند ... بسته

زبان تا کی ... تشنه چون خصال نیغ غمزه خوبان

ز یک کالی خانه آر ... زخمهای کاری ... عاشق

تا یک کالی ... بر ده و ز تعب ... غنیم ... صرات ...

با غنیمت ... چون ... گرد ... شکسته

... آورده ... ز خیر ...

شمشیر ... خبر ... اجل ...

[illegible]

[illegible]

گوهر نثار در ... [illegible] ... و آنچه ... [illegible]

رسانید ... [illegible] ... همه ... حصول ... [illegible]

... [illegible] ... وصول کرد ... [illegible] ... نشانده او ... [illegible]

... یاب رسانده او چون قضا و قدر وجود نوشت

بر کاغذ برات جود نوشت کف او قلم ... [illegible] ... سحاب

گشت ... [illegible] ... عالمی ... [illegible]

... [illegible] ... حباب آسیا و عده او ... وفا

استظهار ... [illegible] ... گنجینه ... [illegible]

... [illegible] ...

کمتر شود بیچک از انجم الا بمثال آن قرص زر عطای خسروی

کو دست کوتاهی بان رسانند تشود و هیچکدام از ماه کسی حیران

دیگر کجایی چنان با نیم نیزه که حرف کاغذی زبان طعن نکرده در طی

نجنبد و از سنگ کلاه پاس بنگام سوال به عذر ان ماه و خورشید زر

خورشید آن لوال زر از دست تمکین بن بگوید آن که زر خب بجز آب

بینند صباح از باغ التجیر جای عیش گل مراد چیند بسیم

بهتر کل با گشتی از شاخ خیر اندیشه تا کف غنچه پر زر و هم مغفرت شکفته

نقد دست بیماران از دکه دار بیرون برند تا از گرانی بار عطا

سر این بیران همت تا از خیابان جوهری بحر و کان

نکوم خلق

بی فسانه عاشق خوابت نبرد ای خیال ما [illegible] به حکایت جز آتش نفس ما [illegible]

یاد ما را فراموش گکند محو تماشا را [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ترجمه خواجهٔ [illegible] خورشید [illegible]

و ماه [illegible] شعاع خورشید [illegible]

خورشید [illegible] [illegible] مشام [illegible]

دست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

حاجت نقش ما [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

گرد آئینه را تجلی [illegible] [illegible] [illegible] عشق ما

دل ما مخزن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

سائلان بجز سؤال [illegible] نشنیده و جواب شان را [illegible] سال [illegible]

[illegible] گفت [illegible] [illegible] بره [illegible] کار

[illegible] ابراهیم [illegible] گوهر افشان را

قطعه [illegible] حسینی که فرزند ابراهیم یوسف علیه السلام

شیراز رسیده و تا این غایت عشق غیب و لعب یوسف و [illegible] روزگار

امانت سنایی را [illegible] ابراهیم نمود از [illegible] چراغ

خوارزم [illegible] دیگر [illegible] لطف [illegible] حجت [illegible]

که از [illegible] ارباب محبت [illegible] دل [illegible] باشد

حبیب [illegible] آنی [illegible] ابراهیم

[illegible]

نشانده و غبار لجاج و خفا و وهم زدوده و نهال صدق

وسعت ده سینه خواری خوان حشمتش اکسیر نعمت بخشی

بیانش کیمیای یابنده فتح بخش مرده لذت

دیده بخشی مجلس با چه راهی رأی منیرش شامل فرزندها

اعتبار و سرانجه شجاع ضمیرش گلگونی آفتاب درفشانند

باران سحاب عاطفتش بر احباب شادان و سود قضا

بجا شدن زنجیر خشم سرکشی کنند و چندان از تقصیر ارکب

و نیشتر شکستن زهره و ساختن و از تعقل دیدار بس

کرده درکرباختن با ملامت خمر خستن همیشه بحین خش

[illegible]

در بیان اینکه [illegible] عشق [illegible] عشق یعقوب حسن یوسف [illegible]

[illegible] حبیب [illegible] حبیب [illegible]

[illegible]

[illegible] حبیب خلق کمال الجمال و جامع

صفات جمال [illegible] در صفت کمالات [illegible] کرد [illegible]

پس [illegible] صفت [illegible] کمال ظاهر کرد و [illegible]

[illegible] الکمال [illegible] شرح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لبت [illegible]

باد [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] تمام [illegible]

[illegible]

[illegible]

واماندگی ما از نفس شبنم عشق [illegible]
در صفحه‌ها فکر رفته نشینان دامن دریا [illegible]
نمک غمزه شد در چمنش نشتر چون [illegible]

چشم موج افشان نگار از نفس جلوه از ظلمت طره از نفس
با هر سطری از صفحه کشیدن کرده کاهی [illegible] رنگ نفس
گر سخن‌ها تلخ و زهر آگین کند در لعلش شود شیرین سخن
حیرت بی‌نقطه [illegible] مغز از استخوان
[illegible] نیست آن زلف [illegible] گرگ [illegible]
از [illegible]

[illegible] آمد که کسی را [illegible] شنفت

بدان شفقت [illegible] را [illegible] که [illegible] داده [illegible]

[illegible] از [illegible] توفیق کسب [illegible]

کمالات باشد از طبع وقاد [illegible] احسان [illegible]

با نور فکر نقاد [illegible] ملک [illegible]

تقاضای مجلس [illegible] حاضران [illegible]

نفث [illegible] دیگران [illegible] کنند [illegible]

و بر طبق [illegible] باشد [illegible] صورت [illegible]

[illegible]

همه هم ورد گل در دل غنچه جان نسب [illegible] تو انجم زیب [illegible]

به گلشن عشق آن [illegible] ریاض [illegible] به درمیان [illegible]

یوسف شاخ حسن [illegible] ابراهیم نام که [illegible]

ای [illegible] التفری [illegible] خاطرخواه [illegible]

قلم تقدیر آن [illegible] ماه [illegible]

عشق حکیم است و [illegible] کمالات [illegible]

[illegible] نعمت [illegible]

[illegible] کام [illegible] شکر خود [illegible]

[illegible]

کرامت

نگار [illegible]

[illegible]

متعالی و مقتضای معنی دیوانهای بیت [illegible] زمین [illegible]

مخفی نیست که معنی [illegible] باظهار [illegible] معانی [illegible]

بالجمله طریق انعام [illegible] خواندن شعر [illegible]

اشعار [illegible] تعریف [illegible]

[illegible] سخن بیت [illegible]

خاطر [illegible] طبیعت [illegible] از خود [illegible]

خیالات [illegible] فکر [illegible] [illegible]

و [illegible] بیت [illegible] معنی [illegible]

از آسمان [illegible] فرموده [illegible]

و داد منشور رقم ظفر از حضرت شاه در انقطاع امتحان علم حرف ابجد از عمل

اگر نقطه‌ات نقش یعنی رسانی نقش جمال ضمیر و نکتهٔ [illegible] خود را با حرف

کمال از اشعار فرموده [illegible] ز فیض [illegible] نقش [illegible] غیب در

کام هر زبان را به ماست و تکلیف طلاقت مقابل نکته [illegible] در بیان

به بزرگ شد [illegible] بیان نقش نام صاحبان [illegible] جمیع طرز [illegible]

ادا [illegible] نگاه و در کار [illegible] زبان [illegible] دست [illegible]

که [illegible] طاق بلندی نهاده و قدرت [illegible]

[illegible] قیمت داده و [illegible]

[illegible] از [illegible]

بر

معلوم است و بی تعقیب غایت بیت که این کتاب مختصر خود داده

بود کتی شنیده کتاب نام کرده است در صناعت شعر ...

... شعر و ...

مقام و ... غایتی که کلام ... استخراج و افتتاح و اختتام

و تفصیل و توضیح و اجمال ...

[illegible]

[illegible] دیگر [illegible]

بکام [illegible]

[illegible] در گرد [illegible]

[illegible] سخنان [illegible]

[illegible] سخنان در خور [illegible]

[illegible] سخن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آری شناوری قطره با دریا ز موج دریاست

و درخشانی ذره از پرتو خورشید جهان آرا و خداوند جل

[illegible] عنایت شامل رعایا و لشکری [illegible] گردید

که عبارت از [illegible] عالم است گردن [illegible]

شاگردان کشیدن غرض [illegible] العنایات و مرحمت [illegible]

[illegible] روزگار هم بار باب استعداد که قابلیت انشا [illegible]

باشند انشا [illegible] لذت [illegible] کرده تا شفقت و عطوفت [illegible]

این بنا باشند [illegible] تحفه [illegible] دست [illegible]

[illegible] السنه [illegible] گوهر [illegible]

رابطهٔ محبت [illegible] کلمات [illegible] شکرریزی [illegible]

[illegible] صافی [illegible]

[illegible]

[illegible] جهان [illegible]

است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در این شهر یک دانی معنوان غریب

[illegible] است زبان مضمون [illegible] ام

[illegible] الم [illegible] ب نجمی [illegible] حلقی [illegible]

آواره [illegible] ایم [illegible] زنسک [illegible] ایم و اگر از بن حرف زبان [illegible]

بر غلط [illegible] دور ماندگان [illegible] ایم و این قند [illegible] هم [illegible]

مسکن [illegible] غربت [illegible] لب غربت [illegible] وطن

[illegible] از صبح [illegible] وصل حبیب رشک [illegible] غریب

[illegible] غربت [illegible] ساز [illegible] غریب نواز

در [illegible] کشیده [illegible] نقطه [illegible] غریب [illegible] دوست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زبانی دارد از آن که مخزن اسرار و غرور راه گفتگو بست [illegible]

کمین گاه فرصت نشانه بانی بست که محرومی سعادت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مهر و [illegible] سخن [illegible] خواهد شد عالم

[illegible] | کو اجابت [illegible] آمین

[illegible] | آفتاب آسمان [illegible]

[illegible] | از همه [illegible]

بخشش [illegible] صبح [illegible] تسلیم باد | [illegible] الفاظ [illegible]

[illegible] باد | [illegible]

[illegible] باد | [illegible]

[illegible] باد | تا [illegible]

[illegible] باد | [illegible]

... را نصیب مباد هیچکس از وطن غریب مباد

معنی صورت وفا و وفاق زهر ما را مجلس تریاق

صحبت خوشند اگر میسر شود داد بهر تسخیر هر بند بود داد

قسم ثالث به زبان شکایت و کو چیز از کس بجز یاد

نامه در خواندن هجران نعل در آتش العجل کویان

اگر ... لفظ کلمه ... شود کوتاهی شده با این شرح

... و کلان خست که ... تطویل کلام باید کف و تحمل ...

باید کشید جامعه در ... نعاده که در ... گذارد ...

[illegible]

از مناقب آل اطهار و اصحاب اخیار خصوصاً از بهار ریاض ولایت

باب مرتضی علی علیه التحیة والثنا والسلام که کلام معجز نظامش

تحت کلام خالق فوق کلام مخلوق است دریوزه [illegible]

عمل نموده بنور حسن او از نهال اشباه [illegible] کامل خسرو

عادل بی‌شبیه داوری عادل لقب ابراهیم نام

کعبهٔ ارباب کمال قبلهٔ اهل زمان که دیدهٔ ارباب کحل خاک قدمش

آفتاب جبهه از زینت داغ سجدهٔ او آسمان [illegible]

به ابقای او یقین [illegible]

[illegible]

[illegible] جبین [illegible] باد و [illegible]

حضرت کلمه از ابراهیم باد

بسم الله الرحمن الرحیم

ای از تو به [illegible] تخت و اکلیل [illegible] گرد [illegible] جمیل [illegible] قدر جلیل

نطق از تو بمعانی ارباب خرد انداخته خوان از سخن خوان جلیل

شکر [illegible] جلیلی که حضرت ابراهیم خلیل یکی از [illegible]

خوان [illegible] ابراهیم [illegible] محمود [illegible]

که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و آله و اصحابه [illegible]

ثنای آن [illegible] اعتراف [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اگر [illegible] شکسته [illegible] خود [illegible]

[illegible] آسمانها را [illegible] دانند فلک را سایه باشند [illegible]

[illegible] دریا را ابر [illegible] کرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

آکنون به جواهر چند شهباز در سینهٔ نکته‌سرایان به نعت عطارد منصب

بیت ... چون قول انک نوای اقلیم شهرت چون تیغ زبان ستان است

... آفتاب ... چشمان سرنخ کشتان ... خنجر سرشک

... که ... نیکی سالک مسالک ... شاهان

کمان شست ... شهان از بس که عالمگیر بر تیغ

مسلم ... و خونریز است آوازه مکرمت در مرحمت ...

... در ... جهان ... توفیق ... عشق ...

غرض از ... که ... آهن ... دائم

انجام ... که ... و از ... نوازش

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سازد و جنگ با دیگر [illegible]

[illegible] سازد [illegible]

[illegible]

[illegible] قضا [illegible]

[illegible]

[illegible]

تا با اگر قرص سیم ارکان نجنبد بر نیاید خورشید از شرق و شفق

و اگر صدف گوهر شاهوار بر نیارد ابر نیسان آسمان سحاب

عطارد آب آبی سیراب تشنه مزرعه اخوان را و شعله بر جهان

جان سوز تشنه جگر چمن تشنه کامان اما با امعان بصیرت درون

نتایج در شفقت ابدی و مادری و طبایع و آثار بر سبیل عیان

فرمان ابدی بعد و شب کان از نقش جسم بر آید اگر از جهت بلیغ

در کار سال آن ماه بجز از صدف گوهر بیاورند که در جه مقدار

بلکه هم تر از او از زر گوهر بر قرار آن گوهر بد دل را در کیمیا را که آن

رعد را عقد ابر وفا تقدیم داد که آنچه ارباب خرابات بدند

[illegible]

آتش و باد و خاک و آب با گل سرشته [illegible]

سایه [illegible] بر دشت [illegible] انداخته [illegible]

و [illegible] و غبار [illegible]

[illegible] کاه [illegible]

از [illegible] سال نو [illegible] باد و [illegible]

گرد [illegible] افشان [illegible] فلک [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible] از شادی [illegible] ندیده [illegible] بهشت [illegible]

[illegible] چو شنیدش هر که افتاد زه‌ها کرد

[illegible] استی آز بحر جا کس

[illegible] گر من [illegible] فرمیش [illegible] من بهر [illegible]

زه‌ها کرد کاتبش [illegible] بسال دید با خود بر نهادی [illegible]

سر گنجی یک شاید فلک صد گره بهم نهاده با تمام شگفتی

کشاده است اگر کاهش [illegible] عقد بیت [illegible] برکت [illegible]

چه جای [illegible] بست که [illegible] تعلل تحمل چند صد چندان [illegible]

ملطف [illegible] دو [illegible] خود را [illegible]

اما آنچه گفته‌اند ... از ... ششم ... خواهد ...

و شکل ... باشد ... همسایه ... دوستی ... و ... جهان ... باد ...

در ... خوی ... غلبت کند ... ایشان ... صیاد ... بیگانگان

بکمال ... سران اصلاح ... خالص

طلا کردن دشمنان ... روی خود ... نجنبش

کار نیست که ... همکنان ... خود کردن

در مجلس خود ... آمده دشمنان ... باز دوستی ... خاص

دوستی را افزون می‌داشت و دشمنی در نفوس دشمنان

... ...

از جذبه این ماه منیر و از رشته جلوه و شعاع رخسار خود [illegible]

به اوصاف طوطی ماه و فروغی آفتاب در قفس کن در باغ دلستان

تماشای سرو و گل اگر کسی گذاری باشد از رخساره

تا خشکی [illegible] یکی از مادر شرم فرزند نبود و دیگری از نایب [illegible]

آن یکی دید کو [illegible] سخنی پاکی به کلام خشک بایدند [illegible] حیرت تفرج

فرا خشکی [illegible] از خرام ما زد از شب [illegible] ز شکفتگی

صبح [illegible] چه گشاید و در [illegible] جلوه و سرو

تا هست [illegible] هیچ مرغی نپرد که از بر تو خود نامه [illegible] آتش [illegible]

که عکس نفس [illegible] افتد معانی [illegible] آتش [illegible] از آن [illegible] تماشا

بجوید گر کسی از رضا نقش برات ازو بها کرده عنوان شد

ارباب بصیرت از صفت نقش مایه از باطنی برند و اهل معنی صورت

بحرف صورت نقش سرمایه الهیت محو انند معنویت تغیر

صنعت صنعت جان نقش سرمایه سینه با تن عکس نماید

بجا آوردن مطلع اطلاع جهانگیر است که مشرق

صفت طلعت نقش گردید مصرع را بخت زر عنبرین ماه جبین سپید

تا نقش علیم گر نشیند باریکی که صورت یافت از عدم

و دیده آن الله مردمک نقش با لفظ خورشید سر خواب نهاد

بالغرض اگر نقشی مشغول خورشید بود چون شمع سرنگون

به بوی بخشش سستری تا نماز کاری بیامد ز نکهتش ارغوان به رخانه نوازی

بیاض گردن صبح و شبش موی سواد خط بهار نکهتش بوی

لوت تا آید چمن بی نشان بیک نفس کاهش کرد دیگر تو کس هر بوی

بگشود هر دو در دی اگر از خون بر سینه کند متاع سخن را

اگر چه نشر پایه دار است فکر های خرد انگیزش از آن بر تعجبی بیر است

گر از جبین خرد خورده دان جهانه آن با شد در شنیدن

اشعار در شمار غیر نبیان همه کونش هر دو از خواندنش

گوش شنا همه زبان شعری با همه است شعر نغزش از معنی باد

گر فلک بر در دو ره و زنگ کیفیتش نیم توانند آورد ز تنگی

بسا [illegible] هم بهار [illegible] ناگه از نفس [illegible]

نشنیدن آب روان [illegible] گل [illegible] آب [illegible]

همایون [illegible] از سایه های شیر [illegible] تن [illegible]

مکرر از قند که سرو دیگر هست این [illegible]

ابر از [illegible] جهان [illegible] کرده آب [illegible] کرده

برای [illegible] آفرینش که خود را [illegible]

ز عنبر [illegible] بر کف ابر [illegible] گشاده [illegible]

[illegible] باغ از آن [illegible] و بهار [illegible]

[illegible] وجهه [illegible]

بیت یا مطلع کنند تا آنکه ما فوق این تصور نباشد نوع آخر غزلی
بیت مطلع

آنکه بیت بیت دیگر بر حسب ترتیب نمایان شعر را جعبا بگوید

بر گرد و صدر الطرف شد ناز مند آن همه بجز عشق عاشق

طرح شود و بر غلط و لفظ بعضی نمایند اقسام شعر رنج کرد و وزن

هر چه بنیاد کنند از فراق و گر وصال به جهان تمام نکنند بیت

سوختن و سوختن نباشند و اگر لفظ لفظی نباشد یعنی غزل ترد

هر کس خرد و فروغی را همه به کنار آن اولی است بدانند خوش غنا

در رباعی اول این خود بیت مطلع دو حروف کلمات د نوشت و ردانجه

چنان که بحر خشنا و نفس تا و میبا مکند دیر خواندن که بت مرد

مردف

[illegible]

اگر از بدیع مجی ترتیب شود از نقطه بهره و فخر نیست و اگر از بدیع مصنوع

مرتع از بدیع بهره و بهره از روشنی تعقیر بود در نکات مشابه است که بار نگ

فهمان از مجرد حسن لسان اطلاع نسبت مصطفی باید اگر نقلی محتاج به تکرار

شود قابل پرداز دود باید که مبارت شود دو ... اگرچه بسیار

ربسش ... و همچنین بیش از تمام شد لسان سخن اگر شیر شده ...

بیت نباید پیش سامع بعکس تا تمامی خود اند اگرچه قابل نیز ...

باشد لا منها کرده شعر و نثر ... مجی باید تا مد از ... که بی ...

و خواجه دیجی باید که غزل از نسبت بی مکنت خالی باشد ...

۱۱

[illegible] شش با چند [illegible] بیت [illegible] مصرع [illegible] قطعات [illegible]

و قطعات [illegible] هر گرسنی [illegible] اشکال [illegible] یکی با شش [illegible]

[illegible] منصوبهٔ شطرنج رقم زده [illegible] که [illegible] کرده [illegible]

[illegible] چون [illegible] نیابت و [illegible] شش [illegible] مردم [illegible] حرف [illegible]

به پیش [illegible] و دعا باران [illegible]

و [illegible] فرزین نهاد آن رخ بر آتش نهادن

[illegible] عزیز [illegible] چو باران جاری نبود [illegible]

از [illegible] شطرنج [illegible] تمام است و [illegible]

هر کار گرفته [illegible] جهد و [illegible] شش [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] و انشا بود که [illegible] چون [illegible]

[illegible] ما [illegible]

و [illegible] از [illegible] مولانا حافظ [illegible]

[illegible] نقاش [illegible] واقع شود که [illegible] است

[illegible] شعر خوش [illegible]

[illegible]

[illegible] میزان [illegible]

[illegible]

[illegible]

دل با عشق از حوالی [illegible] چون [illegible] بیکی یا بکر کرد

[illegible] تمامی [illegible] [illegible] نجلی [illegible] شاه [illegible]

[illegible] بیز یکی شاه ملک کام [illegible]

[illegible] گر دل [illegible] آرام [illegible]

[illegible] ای [illegible] کشا [illegible] کرده شود [illegible]

[illegible] ماه [illegible] [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] خوانده بود [illegible]

[illegible] وقت [illegible]

[illegible] در وقت [illegible]

آنکه در سیاه قلم [illegible] مصور باشد که کسی با [illegible] چه حیل بازی

زر زدی هم [illegible] بکر [illegible] اگر جا قطره خلق [illegible] تا لب بستر دور

بود بی از سنگینی [illegible] این نه بار بنه زر ندیدی چه جای [illegible]

[illegible] نقد [illegible] این ملک [illegible] در اینکار رفتی و این نقوش [illegible]

از تمام شدن مصوره [illegible] حریف الست [illegible]

در لوح [illegible] کس [illegible] باشند درین طرح عشق استادان [illegible]

دل مات است زین فکر و خیال [illegible] فسین ز خیال است [illegible]

[illegible] خطر [illegible]

و [illegible] الا [illegible] کبیر [illegible]

[illegible]

چه بینی از آن پای بنهاده قلمی که [illegible] خطا [illegible]

بر آن که خورده پای در راه انحراف نهاده سر به خط فرمان

نهند خطا در پس قلمش نظر فرق لفظ و معنی چیزی افزاینده و به نقش

پایی از دو دایره نقاط دام و دانه جای نگاه بساخته

چنبری که از شکن سرنوشت خود نبات ساخته [illegible] مسلسل سطرش

چین جبین آنچه در [illegible] شکر ریزش فرمانده دامنش

ز دو دو چراغ خورشید قلم پاک گهرش [illegible]

بیند [illegible] از دست [illegible] از خطش [illegible]

[illegible] از [illegible] جلوه الف قامت [illegible] و [illegible]

[illegible]

آنقدر مستغنی است که خود از خوبان جهان [illegible] آئینه برابر [illegible]

[illegible] خویش [illegible] سفید [illegible] آمیخته

[illegible] معنی اگر [illegible] انصاف [illegible] شود

[illegible] گشته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

97

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سبب و از اندازه بیرون به بالا رسیده ریحان تا کاکل شان در قفا ریخته

از عقب شمشاد سر بر افراشته یاسمین بر زانو ارغوان کمر بسته

پنهان و از اندازه افتاده جعفری با سبزه و تر و تازه

سنبل خط خشکیده یاسمین آشنای سرو کاه عجب با وجود هم

زیر عالمی زیر و زبر گشته زیر و زبر از خال خود عشق گشته

داغی ... که کوه کافور در انداختن بسیار سفید

تر و تازه گرد ... خط سبز انداخت بر چمن بر بستان

تا ... رنگ آگینی بر رخ ... تازه بود ... گشته

می گشت و گرد خط ... مستی دمیده   عبد الفیض ...

[illegible]

[illegible] بر لب یعقوب خود را آورده تا با استغنا [illegible]

[illegible] کمی دوش گرفته اند بر جبین کرده دون خنجر غلطک [illegible]

[illegible] ساخته و بر چشمه سار از نقش بی پر کار [illegible] انگار

[illegible] با ذوق و شوق بطریق تعشق [illegible] در

[illegible] الحق در معامله و سازش [illegible]

در روزگار [illegible] نظر [illegible] حاضر [illegible]

[illegible] گشت تا سازش [illegible]

[illegible]

دا را در صحبت وی همین که تعریف نقش قلمی در خیال مصور نماید تا کیفیت نیز بالای کرسی

بوده و هیچ عروسی هزار کرشمه زیاده بر این نیم عشقبازی نظر [illegible] از اسلوب او خوش

بر نقش خط و دستی و جمیع صنایع بزرگ جمله مشق اند که فلک هم در پهلوی دانش مجموعه

مانده از نقشبندان نقش قلم محروم مانده که از دل ما عاجز شود و از این همه

بر تاج نقش و دست خط از تیرماه [illegible] بسته مدعی هر کس [illegible]

بسیط مشهور اصول که خسرو شقیق شاگرد وی در عهد هر چند قلم

متعلم است که خط نستعلیق نوعی دست خط است با نها

سهل و جواب از اصول و وضع یافت مثل اگر در فن مشاق

جدید [illegible] انداز هما [illegible] اگر از اصول [illegible] زند [illegible]

چو علم گشت جهانگیر بیا هم ملک زبان گرفت

اگر ... ریش چون قاصد آن حجت بیاید فرمان

... بیان ... ارکان بار دوش گرد و حروف ... اصل

... کیان زبان ... تلطف ... خوش ...

کیمیا ... اهل ... در نغمه ... اطراف ... کنار ... جهان ... گرد

هر که در فن ... بیا ... خورشید ... بوده ... سر ... گران

چنین کسان ... آنند ... سر ... کتاب ...

سکن ... مقدم ... تمام ... آن ... دیده ... آنچه

... آنند که ... گرفت ... ان

نقش ایمان تیز از نغمه‌اش کی به هزار خم در پیچ و خم خمیده ابرو

نقش در نقش نهانی نقش‌ها کردند ز حرف سیاه و سپید بیان و آگرده

نقش عجیبی بشنو از آنکه نغمه‌ات هست هم هر دو هر نقش او نغمه‌ات

گل غنچه کنی پر از گل نغمه شود از لب کمی هوا به نغمه آمیخته است

گاه که به جلوه نغمه‌سرا بود در مغز دل غافل و آگاه بود

از کام و زبان مطرب آن دم که گوش سر فرق سپید به جان حال داده

شاد و جان نغمه تازه او هست نالیده گوش هم به نماید از وی او هست

زبان نسیان که عصا تحت سلیمانی به سر دو دست نقش سر پیدا او داده

هم نغمه نغمه‌ها او شکر گوش هم با کی که نغمه‌ها او کو هر گوش

[illegible] که [illegible] کتابت [illegible] تا کجا [illegible] افلاک

در [illegible] که اگر [illegible] نقش [illegible] شود [illegible] کمان [illegible] از [illegible]

استاد [illegible] نقش [illegible] نقش [illegible] کمان [illegible] جهان [illegible]

کمالی که [illegible] زلیخا [illegible]

از [illegible] که جهان [illegible] گشته جهان [illegible]

کمال صورت [illegible] گشته جهان [illegible] یکجا [illegible]

[illegible] با [illegible] آتش [illegible] گشته جهان [illegible]

[illegible] فراموش [illegible] جانان

[illegible] که [illegible] ساده [illegible] کمان [illegible] آب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بر [illegible]

بر سر [illegible] بخت زند [illegible]

آورد [illegible] گرد اضطراب آورد [illegible]

دست [illegible]

دل [illegible] زلف در [illegible]

[illegible] غنچه قباست [illegible]

[illegible]

[illegible]

غرض تکلف شعرهای هم هم است شهرتیست که بر ترقی تو نا

دارد آنکه های سخنهای تو سخن ما هم است جهد انکه بر هر ما باید بر رود

آفتاب جهانتاب نما دارد بر کنار ما و شاهی ای است

اشرف الشعرش میداند و در گرد روی که کاری درد

دیوانش که آورده صحیب ما فرو نشاند تا پای سنام خود را

زرنار سجای فی نشاند خاکش و انیس دارد که جوانان با

جنت شعری مانند زمین را که وصلش سجده شکر چنین کرد

مرا اینش خوبتر از آنچه در دل آمده بر آمده چون عجین

دو الشش از آن ای قرار با این اختصار

نشاط بهشت گل لاله کرده [illegible]

بگلشن چو مضمون [illegible] بیاض بکف [illegible]

نشستم چو [illegible] تهی [illegible]

[illegible] بحرف [illegible]

[illegible] زبان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا [illegible]

[illegible]

[illegible] قصر دلگشای [illegible] ایوان [illegible] منظر دلنشین

[illegible] برافتاده [illegible] نگار زمین

[illegible] سقف [illegible]

خانه [illegible] هر محله [illegible]

[illegible]

هر چیز مقتضای طبیعت خود کامران [illegible] جشن [illegible]

شوخی [illegible] عشق [illegible]

[illegible] بیان [illegible] در کار [illegible]

[illegible] مرحومی [illegible]

واده ... آسمان نیاید ... آتش ... [illegible]

اگر در خورشید ... خود ... خاک ... [illegible]

گیاه ... شده ... آسمان بادان گوه

برادر ... از میان کوه ... زمین ... آسمان [illegible]

در ... ملک باز از ... برادر ... آسمان [illegible]

آفتاب ... طاق ... جواب ... [illegible]

از زمین ... باز ... [illegible]

رسانند اعالی و اهالی ... [illegible]

... [illegible]

۱۵۶

[illegible]

[illegible] زبان در [illegible] دکان [illegible]

[illegible] بکار و بار [illegible]

[illegible] عبارات [illegible]

[illegible] و غیره [illegible] اقسام [illegible]

[illegible] معانی [illegible]

[illegible] رنگ [illegible]

[illegible] انتقالات شده [illegible] خیالات [illegible]

[illegible]

وله ایضاً در [illegible] شمشیر [illegible]

بلال انگشت نمایانت به ابنای شرف [illegible]

[illegible] از دهان [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] از ترکش [illegible]

[illegible] سر کج [illegible]

[illegible] نام [illegible] فلک [illegible]

[illegible] از [illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible] شان

[illegible]

و دانشمندان [illegible] بحکم اهل البیت

زمین خاک [illegible] بر پیشش ملایک سجود

کسی که [illegible] بر این خاک پاک [illegible]

ساخته با یاران [illegible] تا [illegible]

کلی کرده مرمت [illegible] خراب و تعمیر [illegible]

گفت [illegible] در [illegible]

[illegible]

[illegible] در [illegible]

[illegible]

ای چشم مست [illegible] نگاه [illegible] زلف [illegible]

[illegible] لبان [illegible] جان [illegible] زلف [illegible] دل [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] حسن [illegible]

[illegible] جان [illegible] [illegible]

[illegible] دیده [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] زلف [illegible] جان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

لطافت هر روز [illegible] نقوش [illegible]

گلشن زمین و زمان [illegible] شمال صبا و دم عنبری از و نشیب او

غم کرده دل از چهره جعفری آتش اعتدال

صحبت جاوید سبزه بوی جل تن از زمان شنیده

چون افتد لقا در باب اگر آتش خشید سر پای سبز

علاج کاه مسیحا افتد جا بجا از حجر جنبد شود

آن اختر و لو در آفتاب خاک از اختر خویش شکل

آب خضر از زمین هم خود را بان نسبحه کز ان سنگ

گرداد شود نوک سقف چو زمین آب تر

غبارش که ز بس میبرد جلا مقدم نشین بست

ز گردش صبا کشته نکهت عنبر بو تو گویی نقش

در عبیر نسیم از وی آنچنان تازه رود که زود از دماغ

و ضو لطافت هوای انفس مراق درجه که اگر بر هوای

ترجیح دهیم رضوان از هوای سخنیم بی تامل تصدیق کند

عاشقان چون باینجا که رسند سر از هوای یار خالی

کرده از بی هوایی گفته و تا هوای اینجا نشنوند

هوای کارشان خوب نگردد همه جا هوا پرستی عیب است

و اینجا همه هوایی گرد و آنجنوان چکیده فشار نگشته

محمد علی

[illegible] شد [illegible] شبانه خزان

خواری و از بهر دست [illegible] شاخساره بهار [illegible]

درختان نادیده روی خزان همه چون

همای بهاران خوان ز نقل [illegible] آن [illegible]

[illegible] بشکر بر نگین گل چنبه کرد نهال از شمال

چو سجاده بر شمع افشاند بال بشاخ [illegible] برگ [illegible] نماز

[illegible] طوطی [illegible] قفس کرد باز نهال [illegible] چنان دلکش [illegible]

[illegible] سینه [illegible] تر و تازگی آنچنان [illegible]

[illegible]

ز خجالت شود آب گهر زد لبهای نمکین چنان رنگ شود

که ز گلزار کوی گشته لبهای جوی نیارد کشید عود هر بوی

از دو عکس چو دو مه بگنجد بر مهتاب سیب باغ و بوستان

نصیب همه عزیزان و دوستان باد زین سفر

از عطر او شمیم نسیم برنگی که باید از خاک نور بجوید

کمین نیا بود هر چند در ساله نسترین بعد غوان بود

نو دو بوی لب تف ینگ همه بسیجتند چو داد از آن سفر

در خور غالشیان گل همه در بر باقیه آمد از بر آور از اندر خسرو

تحفه از کجا جان گر کس حفظ باد و بنا

آنکه حضرت ... منشی ... فضل ... باشد ... دنیا ... [illegible]

تا به معنی می‌باشد و در هر شهر از غربت آید به هوا ... ترقی

در ترقی می‌باشد و هر یک را که جمع ظرافت کار بستن تیغ

سخن با حریفان زبان بیکشند و گاه به حرف‌های نازک نموده اند و در

گاه معنی پرداز می‌کشند و گاه به صنعت جولان است و تیر نشین طبیعت را

از هر دو فن بیرون می‌آوردند تا کار رسید که جواب سخن سخنوران در کار

قرب منزلت خود ... اند اهم و مجد ... استادکان ...

تحت ... بر روی تخت خود نشسته ... عزیزان بسیار اند

آنچه از ... مذکور ... نوشته شود ... [illegible]

نم افتاده بر پشت سبزه و برگ بهر سو زده تیغها تیغ و دم

خیابان خیابان شبیه بهار ارم میان گل و لاله در دشت و در

خرامان خرامان صبا تا کمر اگر چاشت و در شام از خود نمی

هوا صبحی و سبزه با شبنمی سراپا غوطی بمقدار بیش

که پیدا شد از سبزه بیرنگ خوش نفس بعنوان فضا جریان تخم

فصاحت و بلاغت از غربت ما لب تر گشته و دو از فضل و هنر

از عراق و خراسان آورده در این خاک پاک کاشته اند

و از لطافت زمین و جوهر آب هیچ حاصل دلخواه برداشته

یونان اگر دور آب نخفته بود اکنون از تاب رشک در آتش سوزد

و از غایت نیکخواهی ... با تمام ... یک سبب عمده

الملک ... است ... عنایت ... [illegible]

گردیده از ... [illegible] ... بنده ... نفس نجیب

اتفاق است بلکه بمحض استعداد و استحقاق

لطف بالا دست شاه بخش خویش آن صدر مجلس جنب خود در انجمن بخت

دین و دولت ... شاه ... از دست ... حسن

مملکت محکم از دست مثل او یک تن ... روز کار

و دیگر ... کشور دل ... باشد از اعضای ...

فرخنده تر از برای عالی گردید سر نامه تهیه ...

و حکایت بعضی از بزرگواران و دولتمندان که در مجلس این

حضرت اعلی بعضی از این احوال تقریر کرده اند اسامی

سامی چند از کسانی که [illegible] مجلس [illegible] از دعای نوشت

مقرر بودن [illegible] آنست هر کس که خود شکسته اند از شرف

ساخته اند بلکه هر یک بعیبه سازنده دیگر بیار از خود نقد فرموده

اند [illegible] بیارم با انصاف فصیحی و دلان زهی دارای که ما را

ملک آرای که بنای [illegible] را رشک عراق و خراسان

گردانیده و از فرا انبیا و خراسانیان

که از [illegible] نموده شاهی با این خطاب جلالی [illegible]

دار [illegible]

[illegible]

جمعی که از [illegible] علم ما الغیب [illegible] بوده در کتب

۱۲۵ قضا و تحصیل کمالات [illegible] ایام [illegible] عمر [illegible]

[illegible] جهان [illegible] است [illegible] از دو [illegible] قلم

جلد [illegible] شکر [illegible] ورقی [illegible] مضمون [illegible]

[illegible] وامری عجایب آسان میدانند و هنوز [illegible]

[illegible] های سخن ساده [illegible] باید که این [illegible] الفاظ

[illegible] های کدام معنی بکار خواهد رفت [illegible]

[illegible]

[illegible] در گلشن [illegible] [illegible]

فکر نفس با جست کسی نکرد اینچنین خبط [illegible]

کس نکرد در جهان هر هست او دستور نیست

هر چه بی دستور او دستور نیست در بزرگی چرخ [illegible] آفتاب

کو نباشد از [illegible] این آب [illegible] تشنگی [illegible]

گر ز دیدار او گشته فدا شاد از رخسار او وصف خویش

زبان [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

... شعر ... [illegible] ...

... [illegible] ... اوقات ... [illegible]

دوری مغرب عطارد جمیع نامه است ... [illegible]

و کلمات در غل کری ... [illegible] ...

امه اش صفحه سطری سیاهی خصم شکن ... [illegible]

راه نارسانی و ... [illegible] ...

ماست قلمش ... مثابه که اگر کسی ... واسطه

[illegible]

بزرگ مجوزان حمله بادانی خویش قابل فرو نظام

سوال و جوابی اگر از کتابی سماید سبب ابیت

از هجوم زرد و سخن نسپارند که اول کدام جواب زبان

کشاید یا هیئت کشان علم ریاضی افر تریش و تنجیم

انداخته و از تقویم چهرهٔ با احکام رفته و آینده و حال

پرداخته جوان لطف حلاوت نمک شکر نوازکام

خشتل بیت میزان نجمیش مناعه کرهٔ ارض آفتاب و

ستبه و خردان استقامت طبعش نظم مجوز نگار ان

کونیات و انفاست خلعتش تشریف زربفت قماش ان

اوصاف تخلّص کرده باشیم و من درین اندیشه

که تا گاه جمعی از کارآگاهان گویند که از عهدهٔ

125 ثنای کسی بیرون نمی توانند آمد چرا الذا اول بعجز

اعتراف نمایند بعد الحمد که در خور قابلیت و استعداد

خود قدر و منزلت یافته و شناسا قدر دان چنان

از خاک برگرفته که در نورس عزیز از بام قصر دیگا

نشیمان نه ذروه نشیمان آسمان گردیده ایوان رفیع

بگذارد در حساب پستی بیاید که اگر سخن دیگر باشد نمی آید

عراقیه

نالی و عراسان کنگره های باشند

بدانکه اگر حضرت مولوی معنوی اکنون می‌بود

این بیت را که گفته‌ام مُردم اندر حسرت فهم درست

آنچه میگویم بقدر فهم تست تمیز هوا از خاک و باد و آتش

هرگز گردی بخاطر شریف نیاید از نشان او

و آتش از خامان بی نیاز است پس هیچ چیز محتاج سوختن

الا چین ابرو که هنگام غضب یا الفت ضرورت عارض است

می بایست که زخم و خلا از او بر خاطر شریفش کند را آنچه نشنیده

آنکه کار خود را حصول از دوست خسته تا بیند مطلق العیش این

باشد که او بسط در فور امید و مرادم والطاف وجود ما

۱۱۰ الصادق

با حق‌شناسان باشند چرا که تخم محبت همه را در سینه

پاکینه پادشاه کاشته و مبارز دولت فوق ریزی

از خدمات شایسته ایزدی همه نگهداشته و میدارد

قطعه زخرج یاد گرفته است و بخدمت که

هر چه خاطرش خواسته آن کرده است اگر

سرامد اهل فراستش خوانده بجا است خدمت شایسته

ضمیر دوران کرده است عیارگیری بناهش فرقه

وقدره تکلوره خشم خشادیش امتحان کرده است

بر اقتات تیرنگاه دوخته است هر است نی اگر

با همه
برادر بنا

[illegible]

آن [illegible]

پشت گاو [illegible]

همت [illegible] گنبد شد این طرح بحر محیط [illegible]

گنبد [illegible] گاو و ماهی بفغان [illegible]

تا زمین [illegible] گنبد [illegible] خندد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ستم چه بسیار دیده و خوانده ولیک [illegible] ز نفستانیست [illegible]

[illegible] حکایت چه بسیار شنیده‌ام و [illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... ابتدای ...

از آنچه ...

رباعی رباعی بسی چنیده چو او ... نهان نجم افلاک

چنان کرده ... تقیت ... کج ...

... کرده است ...

اگر پرسند چه فعل و چه قول ... قبول او گر چنین گفته

چنان کرده است ... که هم خود تواند گو

که کرده ... الی بنا شد ...

[illegible] یاران [illegible]

نه ما شیدیم که گریه با غم هم چنان بوده زانکه دیده و رنگ [illegible]

که هم رنگ بود دیده هم بوی مشک [illegible] نمایان [illegible]

سخن گرم گشت [illegible] در هر سخن [illegible] آنگه [illegible]

خود آید فرو تا بدانجا رود [illegible]

که در غیر و قرب [illegible] معقول و جان سخن [illegible]

[illegible] معقول جان سخن [illegible] گم [illegible]

[illegible]

[illegible]

بی تحفه ثنا بهانت مستند نبود کو بر آن تهمت الاف مستند ما

معانی خیش از بحر ما ثبوت نخست وکیج جواهر الفاظ زبان ما ثبوت گیر

هوش ز وسوسه در کردی ... کزی که شد بود در دست

هر جمله ز راحت افتاد و شیند ... که مطلب حیث

... که معنی ... ز عرفان ...

گر ز فعل کی بود در تقدیر ملک ما ملک سخن ...

سا کو ... کلاف ... صحن ... آب ...

دگر افتاب ... برج او دیست ... تنگی ...

هر حرفی ... ما ... تا بعد ...

و شستیار ...

دو در رسائی از دست ما ...

[illegible]

گشتاهی آسمان مهر و مه از وز خشک لعلی آتش فشان همه عقیق بکان

دل خون شده به زبان من زنی قلم خطاب هر حرف گوهر زین تابه

در بیضه مرغ خط او از همه بیت در خشان از صبح

داد افشان ... آتش ... نقطه

... حیرت ... گشته تا کمان

... خط ... نگار

[illegible]

خط [illegible]

خیالات [illegible] حسن [illegible] الفت پیدا [illegible] حسرت آمد [illegible]

قلم [illegible] تعلیق حرف [illegible] رقم خط [illegible] تمام است که نمود

[illegible] العلم [illegible] می‌توان گفت و فراق [illegible]

بشغولی نقطه خط شکسته می‌توان کرد و الحق این خط را آن

خط چه مناسبت که کهنگی این [illegible] نسبت [illegible] آن [illegible]

هر که ابجدخوان معرفت و دانش گشت سواد [illegible] کشش

نشد [illegible]

رقم [illegible]

که از [illegible] گشتن [illegible]

[illegible]

نسخ

قلم نستعلیق [illegible]

العلم [illegible] الخط

[illegible]

[illegible]

فسرده شد چو خوبان خجل از فریب — نزد اهل نظر نقش فریب

نسیم نقاب از جبین برفکن — بخجلت برآورد از سرو فرق

خلاشی دهد در خط زلف آن نگار — که گردید از خشم [illegible] نگار

کر افتاد بر عقل تا [illegible] بال — ز رشح [illegible] جانوران [illegible]

چو فارغ ز آرایش گل نشست — به پرواز آواز بلبل نشست

تحمید ملا حمید خوبی که از شور سخن و جلادت او نمک شکر

بر سوختی [illegible] که بدان از [illegible] او محبت سخن [illegible] لهما

[illegible]

کمر همی معانی که نسخت گرفتار رونق‌تر دوال خصم غلیظ

در گل نگاشت به رنج و دست شگفت ابنای انامل

بجسته تیغ ابر حسب شنید از عقد که گرفته خصم حسن شده خطها

عقده گره را موفور شد

شد آب خراسان از شرم و زه عرق عراقیان شکن شد

چهارم جناب مولانا میرزا فرخ حسین که مافوق تصویر

منسوب صیت نقاشان بالا و دست غیر و دست شسته

از دو دست جهان بنهاد و طرح طرازش مشک شد غیرت و خجلت آب

شاهد سیاه قلم حد رنگ آمیزی فرموده و طراوت

تصویرش بر عکس خوبان خوش گرده در آب گرد رنگ نقش

[illegible]

نیست که گرفتی بدیوان گرفت [illegible] دادست و [illegible]

قبول او که [illegible] پسندیده [illegible]

غلط فهمیست [illegible] جهان [illegible]

به دست [illegible] آینه روشن [illegible] عکس [illegible]

اگر چون زر آهن [illegible]

به جوی [illegible]

[illegible] هم نگار [illegible]

تا بجز نکالی است

تا بجز فرش نگالی است که کالای [illegible] نشناسند مثمن خز [illegible] و دیبا [illegible]

و زند آهی که سوز جگر [illegible] گسسته تا [illegible] و ببرند از رشک [illegible]

خوش [illegible] قوت معده است [illegible] خون خشکیده [illegible]

شیرینی کلامش [illegible] عسل کالای [illegible]

که شور شیرین [illegible] معلوم است که نمک [illegible]

خواهد بود [illegible] ظهوری که [illegible] مسلم است

وجود افتاده گی [illegible] نشستن [illegible] اگرچه [illegible]

معلوم شد

ندارد که [illegible] قیمت [illegible] کرده [illegible]

[illegible]

قیمتی

139

[illegible]

[illegible] ساز [illegible] زر پخته و سیم خام

[illegible] زده‌ام زخم [illegible] لب [illegible] بهره [illegible]

[illegible] بلند [illegible] جانیان [illegible] نشسته

[illegible] شده این [illegible] نوبت [illegible] ظهور

[illegible] کج [illegible] طرف [illegible] کعبه مراد گردد مقام

[illegible]

برده خود را بارها بیمن آسمان تا نفس شبنم خندید در چمن غنچه‌ام

نهال طبیعت شگوفه پیرایی کرده چنان خیست که

در بهار شاخ خود را بکامی یافتم پنجگی پیری نمکان و شیم جوانی

جوانی پیرا بار نشاند شد مشوی گکهر [illegible]

لب خشک گلزار تعزیت بیزم تا گشت [illegible]

[illegible] فغان نگردد [illegible] بیستی [illegible]

سخن [illegible] سخن ما زبان هم در مینا انجمن [illegible]

که عشق [illegible] بعشق [illegible] هم چنانم که [illegible] خلوت

[illegible] اگر [illegible] فی [illegible]

[illegible]

[illegible] گرفت

[illegible] را برادر [illegible] که در [illegible]

[illegible] چه در جهت [illegible] آب و حیا [illegible]

[illegible] عمر [illegible] تعلیم و [illegible]

[illegible] پرورده است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیا الطاف دیده و بنات بخندید از یکه پیغام [illegible]

[illegible]

[illegible]

هر بریسان تا کجا است [illegible]

ز خرف [illegible]

هر خشید نمایان [illegible] با خشنا دیده [illegible]

مرد [illegible] چون نماز [illegible]

بعشرت [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

23

[illegible]

علاج اهل دل صحبت صبح وقت خیزست که او آفتاب تیره دل و

مختصر این رسالهٔ ... محمود و کتاب ... در

نیست که ... عمر ... حاصل گردد و تمام عمر ...

از ... استعانت ... الختام ...

تا در این جهان است خوان فضل الله باد

میزان خلق ... عادل ... باد

رسالهٔ

میزان خلق عالم ...

[illegible]

[illegible] در لغت ... رطب اللسان شکر گذار [illegible]

[illegible] حتی همگی کردن از زبان

[illegible] بود بشکر تر زبان گلشن

[illegible] ان نهان عشوه باز از عهده

[illegible] یان مستعدی کی خنزرازم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ز روی یار دعا ... تیر مژگان شهلای نگارت که چون طبیب

مقصود آن نیست نگردی ز مقصود جان نصیب ...

خاک که صورت غبار جریان ... اف ... باز ... تمیار

از وصل ... تیر ... ظلمات ...

... بلبل ... رخسار ...

... سنبل ... ابرو ...

... انگشت ...

... خدمت ... خدمتی ...

... کف ... خالت ...

... از اندوه و پشیمانی میگداخت و بزبان ... ز تو جهانبان

به یکایک تقصیرات نگارنگ از دیوانه عشقی در عالم

مستی افراد محبت دست حجاب ... امن خیال ...

جمال او گفتن ... یگانه صحبت نازک مزاج زنگ تکلف

محملش آرامی جز ... سیرابی گفتن ... وسیله آفرینی ... بها

سازی بر بستر جا گرفته از ناتوانی افتادن و کلک

لب نازنین ... که با رغبت ... بیکان ... بر ... میکند

نصیحت ... غالبا آوازدن ... شکوه ... توان

مزاج نازک طبع تغیرپذیر رنگ چهره ادب شکستن و از

[illegible]

[illegible]

ننهاده بود امین عذر خواهی از کف عجز فرو گذشته

حجاب آخر شرم عیب از نشیب پای خجالت فی الفور وا نمی

نمودند پیاده دریا اشک غم است از چشم تر روان ساخت

بار دو چشم بمرز رشک و بخشایش جرایم و معاصی از [illegible]

ایمن هم حضور کرامت ظهور والا امر و حضرت [illegible]

اینها هم رسم عفو گناه و بخشایش عصیان بنده [illegible]

از فضل رحمت [illegible] اصل آموختگان [illegible]

در [illegible] زبان تشویر و بابه لسان عذر تقصیر قطر بر گرد [illegible]

صواب [illegible] گناه [illegible] خطه از جریده [illegible] آرد

یارب آن مه که چون زلف تست پریشان لب شوخ او ز تاب جیبا تکی

از دماغ جان بخشش جانی ز او چو باد در سینه دمیدن

در جانب هر خیابان شنیدی نگاه و هنگام گفتن هر جان تا بدین

تا حد دمی بخوان غلطان حسن و خط و فرماندهی آن آفتاب شکستن

یعنی خیال بوسه آن پای اشارت بر زمین فرو نشاندی که

گفتن آن محبت بسی افکار گردیده و در بلاغت یک

گل رنگ خار خلیده در خاطر خیال لب تو غنچه

از روی یار روی آن قامت خسرو شمایل یکیش از آنجا

و سبو قلمی بر نقش چون از رنگ بهار رسته و دیدار

یار

[illegible] عشق [illegible]

بستم از کثرت بیتابی شوق نخجیر خامی [illegible]

بسوی [illegible] که ما کرم و [illegible] از روی گستاخ [illegible]

نمک [illegible] از خامی بکمالی [illegible]

[illegible] گناه نظر مغفرت [illegible]

گناه [illegible] آتش [illegible]

خجالت [illegible]

[illegible] و [illegible] بجان [illegible]

[illegible] خانه [illegible] زبان [illegible]

نامه

بخلقتی که سرو رشت بیرون [illegible] کل کسب [illegible] طلبی [illegible]

کردانست [illegible] سپید و سیاه [illegible] چو [illegible] زبان بسپاس [illegible]

که کرده است که چهره زعفرانی [illegible] زعفرانی [illegible] و رنگ

[illegible] شگفتگی و کامیابی خاطر آن [illegible] چهار [illegible]

[illegible] تبسم زعفرانی چهره [illegible] نسیم [illegible] عشق [illegible]

گشتن و از زمین اقبال به زوال [illegible] کجا [illegible]

[illegible] خلق [illegible] فرع اصابت [illegible] الکمال [illegible]

با تو الان [illegible] زعفران [illegible]

[illegible] احوال [illegible] رنگ

[illegible]

سر زنجیر زلفت که [illegible]

قبله هست [illegible]

[illegible]

نور رخسار آن طلعت محبوب [illegible] ما [illegible]

[illegible] حلال چو از [illegible]

بگذر [illegible]

تیغ [illegible]

و [illegible]

[illegible] ... ان ... ب ... [illegible]

بهم جانان چو شمع رفتن بیچاره کان سبز خطان

بهم جانان آوردگان چشم پرفتنه که غمزه ناوک میزند

[illegible] گروه آشنایان چنانکه دو بیستی غریبان

[illegible] جانانی محبت کش ناسوریان زندگی ما رستم وعده

همه محبت افتادگان [illegible] بیاید [illegible]

افتاده ز افغان و تشویش و نظر [illegible]

[illegible] ز نظر [illegible] سد [illegible] کرده [illegible]

[illegible]

لاله را این خوش است که همره باد بجنبد صبا بسر هم [illegible]

[illegible] از وصال در آغوشش که با نجمان [illegible] سمن [illegible]

بهار [illegible] از کسب لطافت ها برای خونشار [illegible]

خوبان [illegible] که بجز [illegible] نخواهد

[illegible] از [illegible] گردد [illegible]

[illegible] از [illegible] ساز [illegible]

[illegible] آورده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

او چو از اراده قتل من گریزید و با لب بیابان [illegible]

دل تمنا و سر در هوای ان [illegible] که از حصول [illegible]

[illegible] باد و محنا جان بی آرزو و بر جهت [illegible]

[illegible] دیکیدم و در خون نشا ندهٔ [illegible]

[illegible] از حیره [illegible] با تشین جا [illegible]

[illegible] آغوش شفقت [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیت

با جانی بطریق صلح و با خود در راه جدال گام زنان و فی خنجر خشم بسته

از غبن فرو چکیده و دشنه درد جگر محنت خلیده و نیزه ناوک عشق زده

بی همتای آن دارا که درد جگر سوز جانان فرسای بیچاره گی

یکایک خستگان چاره سوز جهت طوفان طالع خیز خون و موج از سر

گذشتگان طغیان دریای شور انگیز اشک لاله گون محجوب

دل انجام دریا دریا رشک حسرت باد و غریبان و فدا

یار دریا دیده گاه آب از جگر دور کرده مقتولان سر گرفته

یار فرق از دوش افکن فرو شسته در پای تیغ قاتل و

خشم بود همچنان قاتل بی رحم از استغناء

فقط انتهی

157

شعله زند قامت وحشی چو مجنون آمد عشق از خود

ای الحال محک ساران ای اعتبار و دشمن کاهان قدح

رفتار از سنبد از لوحی آه او و از رخ کاران

راه شاد و شاد بشهید الحال و خون غلطان

با کو جنگ دلان هجر رگ جفا و جنس قدما

از قافله کر بیان عذر و شش جوز شر یار

خود میر کرده بی ز چهره متعرفت الفرد ز پر شر نیاید

بیاسمین بوستان جهان تازی نوبلغ غیبت ان لشکر خط مجوی

که عفو خواستگار اوست مشو عفو بکه فرق گناه در کنار او بیابد

یا پایان مسعود درو پوا از سر کشتگان با برجا بنشیند که از ... حسین

خورشید آیبا چهره برافروخته برو از اذکری عشق ... پروانه

بجل ... اماند مقام ناز و بلبل ... ز نیاز ... حرم

یا ... تیغ جان عزت ... عجب ... سوار ... جلوه در حشر مخالف

بکرم جهان جهان آرزو بخشش خوی انفعال از جبیره ... افشان

وجود او عالم عالم مراد داده و عرق خجالت از جبهه ... محتاجان ... نشانی

جود او جود از دل ... داده و ... نیاز از ... مردم ...

بسم الله الرحمن الرحیم

آب از فرق گذشت [illegible] قلزم [illegible] اشک شد [illegible]

قدم سوخته آتش [illegible] به آب [illegible]

[illegible] بهار گل [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

مشتاق

[illegible] ۱۱۷۲ [illegible]

بچشم رحمت گناه آمرز جانب این بی‌بخشش گستر عذر بذر و بستر

جرایم و معاصی این روسیاه زیر زمین معذرت نهاد و عفو

فرمایند و بمصقلهٔ عاطفت زنگ انفعال ضمایر این آیینهٔ

دل اخلاص منزل شستن فرمایند تا رحمت عکس افکن آیینهٔ نیاز

در نمایش بهشت و تقصیر محک استطلاع بخشش و عفت

صورت عفو جرایم در ضمیر آیینه نظر خاصیت پیشانی

بزم حضور لامع النور توجه احسن جلوه گر باد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بر [illegible] [illegible] که [illegible]

شنیع نفیست مختصر که نشان آن سر حلقه کج کلاهان [illegible]

فرمایند معنی بندد قاصدان قطره زن سبکتر از [illegible]

که از فرط روانی چو قطره زنی بغرق فرو رفتن آنجا که [illegible]

و سلام عطر بار که چون نسیم عنبر شمیم صبای [illegible]

بجان معطر گردانند با آن [illegible] که صد قافله مشک

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

شور عشق کی در سر حبیب که از کثرت ضعف و ناتوانی

تنم باشد چو مو فرقم چو بن گه که گردد جسم جانان هم

روز علی گدا حت بر غم قلب شد تو آب ز چشم گشاده که هر موی مژه

و دریا فشان از انکه باشک ... سنگ طوفان ...

که ... یاقوت لب ... جدا ... نشانده

ز ... جدا ... زلف ... گل

تنهای ... همین ... که بستان ... آمده

... چشم ... که ... آب چشم

... نقش ...

ای عجب نشانه بغم اندوخته‌ام هر زخم که دیدم

چون شمع مشکین نسیمش فراق آن سرو بستان چو غنچه بر جان

سرخ ... ز غنچه رعنائی تا دست امین ... سر

بخشد از دست دوش غم کرد ار سر زانو نهاد ...

... از این الحسن گریبان چاک زده مانند غنچه

... خاک فرق ریخته تا آن شمع قامت ...

... زغم ریق کرده آتش جان سوز کنم ...

[illegible] سالی [illegible]

حال این [illegible] که چنان آدمی [illegible] جهان [illegible]

و جان [illegible] آن [illegible] جان [illegible]

[illegible] از [illegible] آن [illegible]

[illegible] دولت [illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible] جان [illegible]

و دولت [illegible]

[illegible] آنچه [illegible]

با خیال این سرو اسروبال جسم بنشاره وحشت ابد

سرا با انتظارات تقاضای فنا فی تجارت است

ز فرق تا قدم هر کجا که می نگرم کرشمه دامن دل [illegible]

[illegible] عمری بسر آورده که تحمل ابجاء هر تماشای [illegible]

مقدم شریف [illegible] گل کان [illegible] [illegible]

بخشیده [illegible] چشم زخم [illegible] از فلک تا توانی [illegible]

یک حرف آن [illegible] کشیده چشم [illegible]

در [illegible] [illegible] باین [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] قبول حق [illegible]

[illegible] بگذرد [illegible] جان [illegible]

[illegible] جلوه گری [illegible] فرق [illegible]

[illegible] دوران [illegible] دوستی [illegible]

خدایا [illegible] از عشق [illegible]

[illegible] خطا کردم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باقی دارد

[illegible]

آتش صحبت بسوختش در راه صحبت [illegible]

[illegible] شاید که اگر صد گونه امتحان کنی افروخته شود

169 [illegible] در میان [illegible]

[illegible]

[illegible] گرد [illegible]

[illegible]

[illegible] صحبت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعث این باشعور باشند و از نکته عبدالله حسن [illegible] تبریزی [illegible]

تا قدم و بر این اعتقاد آمده که هر گاه [illegible] حسن [illegible] عشق [illegible]

رسید [illegible] معانی [illegible] فرق [illegible]

[illegible] تا کسی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خورشید جمال [illegible]

افشان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نظری به خویش کرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

از شکست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حسن [illegible]

[illegible]

[illegible]

نگاه [illegible]

[illegible]

دیدار ساختند [illegible]

گر نقش [illegible]

[illegible]

[illegible]

که تا دام از دست [illegible] خار آلود [illegible]

[illegible] خسته [illegible]

استغفار وصال [illegible] شوق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از عشق چه پنهان که عشق [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گرفت [illegible]

[illegible] فشان [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

جانان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از خون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خورشید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر لعل شکرین که ... [illegible] ... بلب شکر [illegible]

[illegible] ... چون ... [illegible] ... بالای [illegible]

[illegible] ... که ... [illegible] ... زود [illegible]

[illegible] ... شوق ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... لعل [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... چون ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

همانا چون [illegible] خندید [illegible] ادم و [illegible]

خورشید [illegible] گرم [illegible]

آرایش [illegible] انجمن ایجاد [illegible] آینه [illegible] اختر [illegible]

بخت [illegible] آن [illegible] در سلک [illegible] کشیده

گلشن [illegible] تازه شد [illegible] بلند آوازه [illegible] عشق [illegible]

از جان شیرین شکر ریز گردد و از شور [illegible] مستی مانند شکر

تا به آمیخته گردد [illegible] نقد دل [illegible] داده [illegible]

سنگ [illegible] آینه صیقل [illegible]

[illegible] معقول [illegible]

در گلزار حسن [illegible] بهار گل افشان [illegible]

[illegible]

باز آورد چون عذار [illegible]

از [illegible] او [illegible] آب منجمد از تاب خورشید [illegible]

[illegible]

آینه آفتاب رخسار [illegible] عکس رخسار [illegible]

[illegible] در گلزار [illegible] جام [illegible] باده

[illegible] از خیال [illegible]

[illegible]

[illegible]

قربان [illegible]

[illegible]

[illegible]

در عشق [illegible]

[illegible]

گفتم [illegible]

[illegible]

[illegible] قانون [illegible]

[illegible]

[illegible] تمت تمام شد کار من نظام شد

[illegible] شب [illegible] جان [illegible] مشتاقان [illegible] صبح

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دامن [illegible] اخلاص [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دلخواه [illegible] تماشا قدم بر دو چشم [illegible]

[illegible] حیات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا تیغ نگاه او طرح خونریزی انداخته و عید قربان خون جم بانیه

دیت بحل کرده خطا بخون خویشتن بانوده قدم براه ...

تیر نهادن در طریق مدار العلطام سپردن ... بکناه

هست خون کرفته که خویش را قدم بر تیر نگاهش زده

از دو تا اجل دم تیغ آبدار را شهید قربان از عرصه خونریزیش

... شیر ... خون از ... بیستن ...

[illegible] تا ... سپرده ... موج خون جم

[illegible] ... خون ... خواند

[illegible]

[illegible] تجانه خود به پشت [illegible]

[illegible] بابت [illegible]

[illegible] مبارک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

افروز [illegible]

ساحت بهجت رنگین آفتاب انبساط از بلده از ابتدا روی

غبار مقدم لطافت مورد کلفت شد دیده طلا دین صفای

[illegible] صورت گستر خانه دل که ورت منزل [illegible] ای

حال [illegible] با فرمان عشرت هم بار بار گسترده و طنبور خرم

شنید شنید از هم ریخته جسد است کار ستاره و فرخنده اقبال [illegible]

پرده از سید [illegible] که از ادراک دولت علاوه [illegible] اسباب

[illegible] شمار العید و سیاله [illegible]

[illegible] جمعیت لطف خانه [illegible]

زلفش به گرد کعبهٔ رخ به شوق عنبرین خورده هشته و خالش غم

حسرت در دل حجرالاسود گذشته لیکن طبع رنگ آمیزش

استیزه خواست گل خونین کفن در چمن نیز از شهیدان او

عید قربان قربانی تیغ نگاه خونریزش و کعبه به محرم سیاه

پوشیده شوق هر کجی زلف سیاه لاله و نیز غنچه زبان

حضور معمور السرورش با عید اسلام حیاتی است و طواف در صفا

پرورش با حج اکبر همسر عید ارزنده و کاشکر و سپاس این

موهبت عظمی به درگاه بخشاینده کامبخش بجا می آرد بخانه

به مبارکباد عید قربانی الحمد بر بیت بشوق معمور رسیده

خدای کعبه قسم به معبر حجازی سوگند که در این عید چهره‌ام سپید

الذ

سرور چون خورشید فرخنده و خرم و با فرحت جاوید دایم

و با نصرت مدام توام باد و سپاه چرخ پیر پشت بدیوار نشسته

کدورت کده عالم وحشت از نشیب نشسته بار بسنگ تنه آمده

و غم نظر بر نیت بار دوخته انفعال و دست بهم بدادن طالع

بر کار و سر گردیدن در به برابر آورده خجالت دنیا فغان

از اقبال بخت بخت بر آن آستان کشیدن نیت با

بر اسباب ده و دکان تمام زیب تعلق نا آشنا بوده

باید از اسباب خود از تعلق نیت نقش بسته افکار خار بالین

خار گشته و باقی باز نگاه برو کرده و در طلب یار و در بدر غیب نگه داد

بر بیابان رفته که پای نوازی از سرزنش خار مغیلان بادیه

تا یافت سراسر قدم ریش گشت از راه تشویر گل گردون

غنچه بشکفته لاله گون داغ بدل سر در پیش این حرمان روزی چه   غنچه امل حرمان

خونابه‌ها که از رشک کامیابی حلقه بگوشان اگر حال هیچ نگویند

به بزم وصال حاضر و نظاره بازان به زحمت اغیار بر روی نیاز ناظر

نمی آید تا اگر حال بدین گونه ماند نمیدانم که کار چه رنگ

به سر گشته کدام صورت گردد تا کی انجامد تا مقدم عشق

صبا سعید نشان آفرینش دلهای اندوهگین نوا انس

طرب افزای هر روز سعادت اندوزان بزم حضور صبح عید

نمود

ادب ماست شمع بادای لوازم قیام شبی که بر فروخته چو جان

شعله از باد پشت بسیار بخمیده سر افکنده کی چو آب خسته

بعرض نسبت تعظیم بخدمت حضور رو کنش صفو ملک دور

خم گردکان چو روی سنبز بر آب است تجلی قرین چو نور افشان

آوردگان نشست و بنیاده بنیای قطب الظهر قوت غنائی گران

پشت خم گرده سنگینی بار کوه پاسنگ عشق عرق بر ساز

اوست شمع خورشید نشست تا فتیه تاب آتش قهر برق تا سحر حوصله

سوز طاقت گداز او تا فلک خشم بیش کمین گردون کمان کشیده

بر پشت زمین کف خاکی نیست که دران ادرک قیمه فشته

[illegible]

ترجمان ما و عرضه جان نثاری که در دوکان باید فروخت

متاع پشت و رو یکسان اخلاص مهیاست و دل

خواهش دنیا در پس پشت افگنده اش آینه دار رو و قفا

با حسن خوش خوان قناعت این دندان از کباب نمک بخت

شور سرشته لخت جگر طرف بستند و قت [illegible] در دهن

حلق تیز و دندان کز خشم ریزد [illegible] دندان [illegible]

از [illegible] و [illegible] که [illegible]

رعایت شأن غلامی حضور [illegible]

[illegible]

[illegible]

صفو کرده نقد [illegible] با [illegible] لبریز بوده و صفا [illegible]

[illegible] با چهره [illegible] آب [illegible] آرزو [illegible] بیت [illegible]

[illegible] بیت [illegible] کرم [illegible]

[illegible] بیت که [illegible] بیت [illegible] نقد [illegible] دست [illegible]

[illegible] میر [illegible] بیت [illegible] با [illegible]

از الفاظ شعله ناک معانی سوزان [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

در بیان ... شوق ... حشمت ... از شب ... زاده

بمقتضای الولد سر لابیه در اتحای زجان بحشت داد و

خال بر پشت چشمش جا گزیدن که از فرط لطافت وصفای عکس

هر رنگ ازان نمودار گردیده صبا در چمن ... بوی

سواد الشین بسبز شوق عارض گل بر پشت گشتن و نخل ناز

نهین ادستر شار ذوق خار خار ارزو غنچه مراد گل کردن و

گلبن امید سبز کردن گل ... لعل ...

آرا خار سر پنجه ... غبار ... از ...

تغافل ... از ... گران ...

[illegible]

و نرگس چشم [illegible] ز دست [illegible]

لطافت [illegible] پشت لب خط [illegible] سبز کرده [illegible]

[illegible] آب [illegible] چشمه حیوان [illegible]

عکس [illegible] رنگین چهره [illegible]

آب [illegible] از خجالت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وزیر نمک بیمارئی بجا دیده امان نفس آتشین شمع مطلب روشن بجاد

عیسا زدیده بستی رنگ ابر قلم با جرای دیده طوفان در بغل

که ابر از خیالش آب گردیده بروی آب می‌آرد فوج فوج

اشکباری چشم بحر در آستین که طوفان از گریبانش سر

کشیده هنگامه که چشم این هوادار دور از آن گوهر یکدانه

سیل اشک مخلا رشک برآب سر داده که دریایه [illegible]

بیرون

از صدف نشیب دست عجز بر زمین نهاده در بین بهار [illegible]

[illegible] رکه گلبانگ عندلیب در گنبد گل پیچیده گلگون [illegible]

[illegible] بیدار و از خار نشتر شانه میداد از فیض آب [illegible]

دم قدسی

[illegible]

هیدان دو تا نتوانند پیچید اگر [illegible] زمین کینه با

رهم کار یک [illegible] گرده غبار [illegible] اگر [illegible] این خاک سیاه

از دست آن استان زمین آسمان نتوانند کرد [illegible]

[illegible] پشت که آب [illegible] از [illegible] گذشت [illegible]

جدایی آن تیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیا که لبان از عنوان از شبنم دندان بر جگر افشرده ...

لخته‌ای خیزد ز بیست [illegible] تیغ بدندان گزیدن [illegible] دار [illegible]

این غنچه خاطر خار خار شوق در دل که از غم خون [illegible]

[illegible] پشت پای [illegible]

تا از گردش [illegible] بسیر گذشت [illegible] شنیده آئین [illegible]

[illegible] چند ترکیب این ناتوان خمیده پشت [illegible]

هم گسیخته [illegible] مهره‌های [illegible] از یکدیگر [illegible]

[illegible] بنیاد [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

همه چشمان بهشت اگر گره وا بسته است چو سنگ

او را باید تا رحیمه ... بهشت ... بهشت ... زبان

ابرکی ناتوانی در رگ پیش نقش گذشت این حلم

نشین با عنبر لعل تنهایی لب آن بهشت کمان شکست این بسیار

داده عشق شوریده انگیز تا در دشت غم قدم بسنجی گزیده

خارها در قدم خلیده از بهشت الیس سر کشیده بهشت

نفس شوریده از بهشت خار بهشت گریه فتح الحق عشق یار

گهر بسیر کجا فتنه بهشت ... الابد لا عزی نمود او

از و محبت آتشی با آتش همه که در گیرد ... بهشت سوخت

بهر منزله
گرید

آسمان و دست استخوان انگشت شده گاه دو جو و حساب ناخن [illegible]

سخت [illegible] پشت ناخن [illegible]

پستی [illegible] سینه [illegible] تا قیامت [illegible]

سختی گشته همه تن ناخن و از استخوان گردید این [illegible]

پشت [illegible] از مانده و درد او افتاد [illegible] سستی [illegible]

پس [illegible] بعد [illegible] از جا برخیزد و [illegible]

[illegible] از [illegible] پشت [illegible]

[illegible] که بعد عمر [illegible] باران [illegible]

[illegible] دو [illegible] بعد از [illegible] با [illegible]

زبان بلاغت بمدحت تو گشاده شور قسم صبا لیکن که عشق [illegible]

زمین جلال بهشت شهید بنیاد بهشت بنا بعرش [illegible]

بنجمی گروه گروه آن فلک شد در صحرای جلال او [illegible]

هر یک چو موی پشت بود راست از پنجه گرگ [illegible]

گرفته باز کی ... از کثرت بار عزم [illegible] قدم

بنجمی تحکم از [illegible] بر جاده [illegible] از [illegible]

بالا [illegible] آن [illegible] کی [illegible]

و [illegible] بنهاده [illegible] قوی [illegible]

از [illegible] کاه [illegible] خوی [illegible]

[illegible]

نتوان بگاه عشق از تیغ نشان داده دهشت بر رخ خویش

بست زخمی بر بر بند داشت در معرکه مردان چشم از

بست با بی‌خجالت نتوانند داشت و علم سر فرو

توانند افراشت قلم [illegible] سر و محبت ننهاده که در حرم

مردانه‌ها [illegible] عشق [illegible] مردان کار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در صفا کاریست آیینه دل بست عرب بهشت کردگان بزم
حضور لامع النور رومی بکر دررنی و هلال اضحا در
و تاثیر دعای ضعیفان کمان بست به هدف اجابت
کاریست خدنگ ارادت و باستان آوردگان.

آماج مقصد رسانا و از چشم افکنده
نگاه آشنا از نظر افتاده غمزه نظر فریب ادا
اسیر صبر آزرده وحشی نگاه چشمه خون از
چشم گشاده حسرت عاید نگاه بر پشت پا دوخته
مثال جان افشانی رونق سواد نسخه سحرسازی

[illegible]

... از آن آینه رخسار ... [illegible] ... نگار

... از آن نوبهار حسن چشم ... آینه دار ...

... باری ... بالطاف قادری که چون عنان ...

... گذشته ... از هزار کار ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نظر کیمیا اثر [illegible] نگاه [illegible]

[illegible] شهابی نظر یافته نور الابصار [illegible] نگاه چشم

[illegible] نگاه رم آهو فریب لطافت [illegible] پرده چشم

[illegible] فریب لطافت سرشت [illegible] نگاه [illegible] نظر

[illegible] چشم [illegible] نگاه [illegible]

نظر [illegible] انتخاب [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

[illegible] نظر [illegible] نگاه [illegible] برگرفته مقبول [illegible]

[illegible] در دل [illegible] نظر [illegible]

[illegible] سرشت گرد

بانه سیلاب داده اشک چشم قلزم آشوب دلت

از نظر فریب گوشه حنای عقیقی حرکات ادای قول

بهشت
بنای نگاه گوشه چشمی و خنده زیر لبی نگاه آشنا

بجانه آب از سر گذشت گریه شور انگیز بحر جوش سر

[illegible] تحفه [illegible] نظر دوخت

دامن [illegible] دوست از

کف [illegible] از مردم

دیده و حرمان [illegible]

داعی حقیقی بهوی خود صاحب رسالت با [illegible]

[illegible] اند با ذات غرای کلام سطری چند در بیان [illegible]

احوال خود و مردم [illegible] اند [illegible] اقبال که [illegible] از [illegible]

[illegible] اند از دو خوش سعادت که زبان [illegible]

[illegible] بیان نخواندن ان [illegible]

[illegible] اند که [illegible]

[illegible] نگار [illegible] از بین [illegible]

[illegible]

[illegible]

کفایت غلمان نگاه ابر کحل را روشن غبار در است بهتر چه مژگان ابر بس را

بهای خرمن آخر نگاه دل روشنایی افروز دیده به دارد سیر نظر عمل

نگاه بالغ که دیدار مهر آیین صفا رخسار از نگاه باز کند از آن سو

که زندگی چشم دیده کرد نصیب مژگان است دستگاه بینش

خیال که نیست لطافت دیده چشم منظر روشنی و صفا و نور مژگان

دل دیده و نسبت حاضر جان بجز دیده نور چون نگاه چشم به

نگه ناظر بینش آرای دل روی بر بیان خوگرد منزل اصلاح

نگاه است تماشا عجز حسن بخش گنج رنگ آن وصال خیال

گذاشت دیده به بار یک بیل خس چشم گر

[illegible] سلم [illegible] گشت [illegible] شان [illegible]

با استغنای فقر قسم که چون کتابی که از آنجا آمده اینجانب [illegible]

کمال انعام و لبد دست آورده پایان کتاب آمد اگر قصور کرده اگر

برسد در شکر خواهم افزود و اگر نیاید شکایتی نخواهد بود

سپر خیمان اختلاف کردند هر که بر خوان تو بود مهمان

[illegible] شکر [illegible] پای نمک [illegible]

[illegible] لب بیگناه [illegible] عذاب گشته برای [illegible]

[illegible] نظر [illegible] سر رشته طلبت فقیر است عجب [illegible]

[illegible]

شبی عرض جمال ما را از فرزندگی او ما چاره است و بیان

اعراض مستور زبان را منشی نگاری و دکان است گر [illegible]

انداز حسش موافق صبح لطیف دلنوع قانون هندکار شکل [illegible]

خراب افتاده باشد آگه گزران عرض داشت [illegible]

شد باشد که خواهم ابراسلیکی عرض جهت تحصیل [illegible]

موهوم آیا [illegible] است [illegible]

وانگاه [illegible] خود را در دوزخ حرمان [illegible]

انگشت [illegible] که ایمان تو دارایی است [illegible]

[illegible] بستان [illegible] باد [illegible]

دیگر

بارب از عالم ضعف و اشتیاق مجمعی که تازه و بی‌ادبی افتاده

انداخته اشتیاق قدیم دارم و پوشیدنی گرسنگی دارند و پوشیدنی بزرگی

نه دیده دیگر حال ایشان را بالضرورت توان دید و نه قدر زنگه

داشتی زیر بار بود و فرح توانم کشید از بی‌سامانی منزل خود دیگر هم

که دوران نه آفتابه سنگ الیت که دوست از غم طعام توانم نشست دیگر هم

کهنه که پا به اندازهٔ آن توان دراز کرد و در هر وقت که از همه جا دیگر هم رنج

قبل بیجا بود راست و دیجا بود انعام و اکرام منحصر در آن قدوه

قصه حوصله نمانده ادب در بازار دیر بوده باب ابرام انداختن و مطلب پیش

بیش خود را کم از کم ساختن سبب پیش از آنکه از جا رسیدان

انچه ببیند یارب کم و زیر بیند هرگز اگر بینی دست

من بکجی رود زعشاق نعش با هم بمیرد رفتن طلبیده او چه دیگر است

که بیان ان از کمال خست و فنا است لازم است بلکه خواری

بی اعتبار بی بهای تا نیم اگر بر باید خست بر بی شیخ نجات باید

نشست وا کر باظهار ان لب بایک اشارت حرکه [illegible]

بر باید بست فتح ان شا غنیمه هر سرا [illegible] است که محبس او [illegible]

ان [illegible] کوشید و [illegible] کوشش [illegible] است که [illegible]

[illegible] ایما [illegible] ان پوشیده بلا [illegible] است که چون [illegible]

[illegible] این [illegible] ان [illegible] که [illegible]

[illegible]

خصوصیت که با ظهور علی تخریش نوازش و لطف و منت نهند

مهمات که گوهر باز بسیار بر زبان اعتاب داد انعام

تا اسناد بر کتاب حکم بلند شد چون بحر که نعمت خداوند

زبان نیز خود نمائی بر آمده اگر خطبه بر دوستانی فضل پانهای

خصایص خود داد انعام بجا نیست	حتی بجا گریز حرمت ...

السعد الله بجا که چراغ اشناسنده روشن ساختم در دعا الان

شرف آن کدام و نمک احسان هر که روزی خورده ام خاطر

... شکر که زبان پرورده ام شکر که از جان خانه

مرحمت الطاف با تشریف گرانمایه و ذات قدم و ...

[illegible] کر [illegible] شوم [illegible] خود [illegible] عالم [illegible]

با فرو رفت [illegible] داغ امن و امان بپردازم غالب [illegible]

سر تقصیر فقیر نگذشته و آنچه کرده از خود راضی شده [illegible]

را کجا برد و چرا بود الف را الله تعالی [illegible] الطاف و اعلام

که بسته خود را بان سرفراز و ممتاز ساخته اند حد [illegible] انداز

[illegible] افشانی نسیم التفات چهره امید را [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ز لال جو تو ای شرمسار گشته‌ایم ز عهده‌ات نیامدیم بگو آنچه هست غیب آگاه

برای آنکه کدام گرد از خاک پایت به دامان کشیده که گشت به تو تاج سرفرش

علم برای آن بخشیده در برکدام زمین نشان فعل همت نقش

بست گکر وار ز روی سبز قش بر جبهه جهان نقش بست گو علم

صفحه عوارض ام فرمای در هر طرف کتابی بخوانی اگر تقدیر ازلم

عیان قلم پرواز روی بار قلم تا هم معانی داغ جفا عرض کن تا

سبز جهان بین ساز تیغ امتحان جلوه ده تا گردد بی تو گیج الم

برودی ز خاک شود و هر دو دستی جاری اگر [illegible]

برگو [illegible] فضل تو بی شکر تو نازم زبان [illegible] نعمت

[illegible] بکشایم

صدق بران [illegible] زبان بکشایم

که هر وفای ان [illegible] طبع [illegible]

[illegible] آبرو [illegible] دعا یم

[illegible] وغلغل [illegible] در اطراف اقالیم

[illegible] داستان

[illegible]

[illegible] انسان

[illegible]

لیکن دیگران را [illegible] و چه [illegible]

دریغا که عشق میبرود منت بنده و بخشش نیست [illegible]

فرمود تو صاحب کرم است عدم خشنودی خداوند را [illegible]

سرگردانی میدانم اگر دانم که در هر کار بعد کام برسم تا [illegible]

رخصت صاحب باد رخصت ندیدای خوب سفر [illegible]

توقف خواهد بود [illegible] تا در میدان [illegible]

آید [illegible] بشارت [illegible]

از [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

دوای [illegible] [illegible]

گدای این آستان را چشم بر [illegible] و خدمت [illegible]

رفتن بر جا باشد [illegible] [illegible] کشش [illegible]

دوش [illegible] بود و دوای دعا و [illegible]

[illegible] شریف [illegible] سال

قضا [illegible] [illegible] غالب [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

بزرگ است نسبی خورشید گرچه   مراد گردد کعبه بام در ور

علیها حضرت محبت تجلی به که الحمد لله   تابانیم آفتاب ذره

اعتقادش و [illegible] زبان زده ظلمت دل آیینه ستایش در نور

[illegible] نسبت که شده روشن

[illegible] اقبال [illegible] ابرار عرض سعادت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در مائده دوری فی ظهوری ترشیزی

خوراک سعادت نزدیک و از نعم توفیق بموافقت بخت

سعادت روزگار امیدوار بیکرد و در امیدواری ظلم علی

برهان آن که اگر در سعی خصمی ثابت راسخ بیباشد و دلیل این برهان

آن که اگر در سعی زخمی بخیه بر صورت سبب شد کرم

بر سر قلم و زبان میاید این سخن می آید در جواب اوست

این یک معنی آستان از دو نزدیک نشستن با سگان

خوردنا بنده چه دلکش بوان لب شان بخت بلند و علامت

اطلاع از جنت بنده سبب فزا از غم بی جهت خود را فکر

ظهوری

[illegible] زده ایم [illegible]

زده ایم در آرزوی آینه دیداری در دیده خواب [illegible]

باذن فرای عالی غزلی حسب حال مرقوم میکرد با [illegible]

فیض اثر پرتو سعادتش بر روزگار همه ایران برساد از [illegible]

نکته دل طلبیدن هم هیچ سرمه حیرت کشم دیده بدیدن [illegible]

از روش جلوه آهو افکنیم ز خط شفق خون کشیدن هم

بنده نقابی کشیم [illegible]

[illegible] بریدن هم [illegible] از [illegible]

برگ گل لاله [illegible]

مدامی آفتاب روشن حبیب نقاشش [illegible] اثبات

[illegible] حجاب اگر چو [illegible] ز عکس این نقش [illegible] دیده

[illegible] از خاک [illegible] دیر [illegible] رسیده و در [illegible] اثبات

چنان [illegible] [illegible] زبان حاله این [illegible] آفتاب

این نقش کم است [illegible] [illegible] عالی

[illegible] اللال [illegible] خود [illegible] التفهیم [illegible] جمال [illegible]

داده [illegible] شوق [illegible] تقدیر

خوش [illegible] شود [illegible]

شود [illegible] آفتاب [illegible] شود

[illegible]

[illegible] کشیده [illegible] بدیدن [illegible]

بجد داشتن دولت گرفت بازوی اقبال را بزور کشیدن سعی

بسبب آنکه این قطره بی آب و ذره بی تاب جوشش دریا

و چرخ آفتاب سپهر بلند نظر از فر ذات تربیت مظهر الطاف الهی

مورد الطاف پادشاهی حضرت افادت و افاضت پناه

حقایق و معارف دستگاه ملک الشعرا جامع المعقول و حاوی الفروع

والاصول مقرب الحضرت السلطان [illegible]

مد ظله العالی است که [illegible] است

در [illegible] سحاب [illegible]

بسکه داشت دست در پس زانوی جیب بسکه [illegible]

گوشهٔ دامان آه مانده به گوشهٔ ضعف اشک سبک کاوها

ماهی در دیدن دیدیم کنگر ایوان وصل گریه بندار دو کمند ه

ناله شبگیر را نارسیدن دیدیم بهر عمارت های حسن بر بر هنا بین

عشق فاخته مشغل را بال بریدن دیدیم تو بهٔ پیر [illegible] وا کرده

شکستن درست محضر ناموس را زیب دریدن دیدیم

آمده نزدیک لب حرف کسی دور است گر زبان بر گوید

راه گوش شنیدن دیدیم جسته شد چهره خبر دیده صیقل دیدیم

رام شده وحشی دل بر میدن دیدیم محمل [illegible] ال [illegible] جرم با

شعر استادان [illegible] سنائی [illegible] رکیک [illegible]

خواندن چو بر لطافت و شنیدن چو بر طراوت بر آورده شربتی

چون نظم ثریا ذی رتبه و نظمی چون کواکب محمود شد

گذشته از رتبه انگشت و احسان پایه استادان سخن کنند از ما

نکته نویسی هر میانی بر تر از آن سخن الی بعض از ابیات

بیت آب [illegible] سخن [illegible]

[illegible] باشد [illegible] سخن [illegible]

[illegible] سخن [illegible]

[illegible] سخن [illegible]

ترغیبش بر ذمهٔ ادای سخن پروردگان واجب حق حک

و اصلاح کلک دیگر کشش بر دیباچهٔ کلام علیم السبحان ابلاغ

تا بت آب چشمه خانه خواب تیره روزی از دیده بخت

سخن شسته و بیاد دامن نامه خاک لب رونقی از چهره قدر هر

رفته شاهین افق معنی شکاران بیان تقویت است از پرش

سیمرغ احتشام و قدر رنگین کلامان در فضای تحسین از نهایش

طاوس خرام بصراتی بعرتیش از گمان ناقص عیاران فتد تو نه گذارد

و نه منادی تیز بینش پای معانی کوته خردان بقدر تعلیم الفاظ دراز

برزبان کلک و اصلی تراوشش نگهبا چه گویایی و در مجلس زبان آورش

[illegible]

[illegible] بی از پیوستان بزم انبیا و مسند [illegible]

در نبرد دیدن و در میدان رزم اعدا نیزه زنو نگر

در قید کشیدن از عقاقیر تیغ هوا عقاکام غفلت محو از

آگاهی و بنیاد تازیانه قصاید توسن حروف نفس کرم جولات

خوش برای حکایات درد و داغ همه تاریخ و شعر زای

سخنان شور جنون همه هنگامه گیر و زنجیرخای از لطافت کلام

حروف [illegible] الفاظ معانی

[illegible] کلمات [illegible] وقت

[illegible] شکافان خیال [illegible] عبارات [illegible]

بر شکرستان سخن تحفهٔ طبع حیاتش یک گریش قوت بر تحمل باغبان

سخن گل زخم از دل هدف روید چون شود غنچه دهکان

سخن بحر و طوفان بجز عه غلغله گردید جام امتحان سخن پنج فرنش

چو گردید بند به گسستن ره و میان سخن منت طبع

نکته پرداز شس به سر آید. داستان سخن فکر بر پایه سحر خویش

به شکر یش کاروان سخن نتوان بر فزانی کرو حیلهٔ عدل

قهرمان سخن لفظ به پهلو ندزد و از معنی بر حساب ضبط پاسبان

سخن دیوان حقایق نمایش خود عالمیت مشتهر ان

از دلایل قدرت یزدانی در جهانیست ملوا از شنواند

لشکرستان توئی و شقایق [illegible] در بزم شکفته است [illegible]

دل لاله اشک بر یکدیگر غلطیده جلوه نازکی بپرده در سخن

حسن دلربایان غازه رنگینی نکوئی عارض الشهربانان نمکینی

ملاحت تشنه اشارات شمامت شوخی نو خاسته کرشمه

تصرف نگاه حلاوت چاشنی کرشمه سبزی ادا جمال رواج ترانه قال

شور غول نمک خوان شوق ذوق قبیله تعویذ بازوی ذوق

مبارک الصفات زمان و [illegible] شاه [illegible] مسیح و شاه

این دعا بر [illegible] است که رود و تر به نظاره ان

محمد الحسینی علم [illegible] از دیده ساحل

دیگر و خشک الفعال همسنگ رشک بهاریات

در گریبان نسرین ارم و طبل بده سلطان بر گوشه بام در

حرم بلاغت پرده پوشش فصاحت سحبانی فطانت نغمانه سنج

نشانه فلاطون بجنبه علو عزم در دامان همت عیسی زاده دوران

غور و رزبین تارک تا دون غرو پرده نکات غلاف فقر گشا

بخش طاق غنای زین و لقب تفتیش نکات بروفینه

گنجینه یقین فهمیدن فکرایی و همچون سخن زبان لحن دل

تقریر و عقده رازهای مبهم وقت بخشش توضیح تحریر حسب

روشنی بیان مهر نورافشان تاریک ترازسهای کتمان

تمن

یک نقطه را قرو[illegible] یاد کرامات کرای[illegible] باز زیارت [illegible]

بساط انبساط یعنی زمانه بازاری جلا یک نظر فریب

ان نشیمن تمام زینت ترتیب یافته که از کمال دلبستگی بر

صیت حسن و صفا بر وری دیگر جا از دو بیرون نشستنه ما

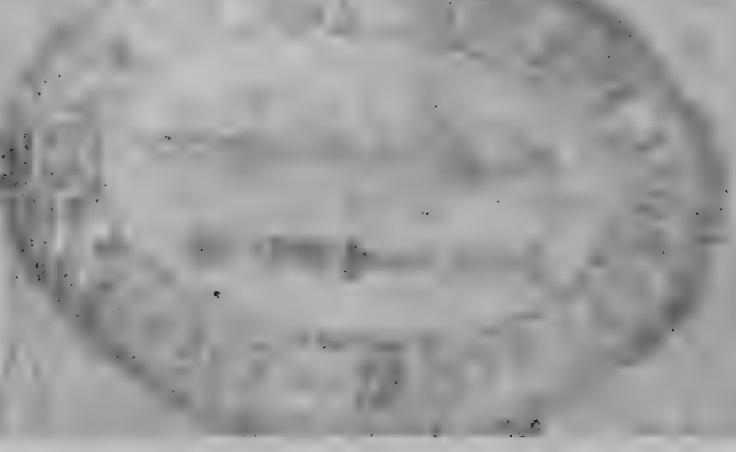
بزغم چشم ظاهر بین دیده بصیر بکشاینده و پنهان از [illegible] گل

[illegible] این نوابش چمن رشک گلزار [illegible] بر سر اقبال

زده [illegible] باب [illegible] بستان [illegible] بازار [illegible]

[illegible] اعلی [illegible] [illegible] یا [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]



گردان فروغی بخش شده زبان شکوه تفرقه تقریب شکر حصول

مرتبه جمع الجمع بر خود بالا اجابت که حکمش روان بحکم توه

محکوم باد این دعا بایستی ملاحظه ملا اطناب نموده بتقدیم

استعداد خود مشغول اوقات برگزیده ساعات میشنیدم اما کو آنکه سبب

دل بر وسعت خلق عظیم نامه خرافات را بحرف در آورده تا در ثنا

ادب حال وصفش بحجم سخن بر وجه لب گزیده طلال

آفتاب اقبال و اجلال لایزال باد برب العباد

عصمت پناهان درویش نشان برادر و خلوتیان عفت گزین

عصمت بنیاد والله بحسن نقش بچشم خیال بدین کمال

پرتو مهتاب پیرایه نور نظر و هر کوه پایه اش از کدر دوریه ماه

طلعتان شبیه شق القمر یک نظری که بچشم دل تعدس نزل

بکم نظر در خوبی این بازار رسم ایالکار دیده نگاهش چیدان

سرمایه سبز چشمی آب و رنگ بر گرفته که بکام عرض جنت

نزهت اسم شست نرخیش سنتیایه از رعنا نهار گلستان

دیده یک ... از برون نخراسیده از شنیدن این خبر

زهی بپرده گوشش عالمی را به گلستان گلستان گل

بدامن وا آشنائی این نوید بهجت قرین جهانی از راه

نظر کرم سیر چمن و گل گشت گلشن در بن بار ابری نظر

عطف

٣١